

وَحْشُورِ اِيرانِ
داستانی بر پایه سرگذشت زرتشت



دکتر میرجلال الدین کنزازی

وْخْشُورِ اِیْران

سرشناسه	کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷-
عنوان و نام پدیدآور	: وخشور ایران: داستانی بر پایه سرگذشت زرتشت / میرجلال‌الدین کزازی.
مشخصات نشر	: تهران: معین، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	۱۷۰ صفحه
شابک	: 978-964-165-102-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: زرتشت، پیامبر ایرانی -- داستان
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ و ۲۲۳/ز۱۸۴/۸ PIR
رده‌بندی دیویی	۸۳۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۴۵۰۸۶۱

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

وَحْشُورِ اِیْران

داستانی بر پایهٔ سرگذشت زرتشت



انتشارات معین



روبروی دانشگاه تهران، فخر رازی، فاتحی داریان، پلاک ۳،
صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۶۴۰۵۹۹۲ و ۶۶۹۷۹۳۷۲
پست الکترونیکی: info@moin-publisher.com

کزازی، میر جلال‌الدین

وِخْشورِ ایران

چاپ اول : ۱۳۹۳

شمارگان : ۱۱۰۰ نسخه

طرح جلد : کوروش وفاداری

حروفچین و صفحه‌آرا : زهره افتخاری

لیتوگرافی : صدف - چاپ : مهارت

تمامی حقوق این اثر برای ناشر و مؤلف محفوظ است.

خرید اینترنتی: www.moin-publisher.com

خرید تلفنی : ۶۶۴۱۴۲۳۰ - ۶۶۹۶۱۴۹۵

قیمت : ۷۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	دیباچه
۱۸.....	کودک خندان
۲۱.....	آتشی که بی‌هیمة می‌سوخند
۲۳.....	در باغساران راغ
۳۰.....	زادن خورشید
۳۲.....	خشم اهریمن
۴۴.....	زایش زندگی و گزایش مرگ
۶۰.....	همسرگزینی
۶۲.....	گفت‌وگوی با دانای دینی
۶۴.....	خواب رازگشای
۶۵.....	نزد اورمزد
۶۹.....	گلایهٔ روان جهان
۸۶.....	نگار فریبکار
۸۹.....	شهریارِ مهریار
۱۱۵.....	چهار ارمغان شگرف

۱۲۲.....	داماد و خشور
۱۲۳.....	همایونان و خیونان
۱۲۹.....	یادداشتها
۱۵۱.....	فرهنگ واژگان دشوار
۱۶۱.....	کتابنما
۱۶۳.....	فهرست نامها

دیباچه

یزدان دادار و اورمزد کردگار را، از ژرفای جان و نهانجای دل، نیایش می‌برم و سپاس می‌گزارم که مرا، بهره‌مند و برخوردار از مهر و نواخت بسیارش، توان آن داد که سومین داستان بلند خویش، *وخشور ایران* را بنگارم و به دوستداران ادب و فرهنگ ایران‌زمین ارمغان و پیشکش بدارم؛ فرهنگی فزون‌مایه و برین‌پایه و گرانسنگ؛ ادبی سرشار از شور و شرار و تاب و تب که ایران را در جهان، چونان سرزمین سپندِ سرُواد و سخن، بومِ بهینه‌زیبایی و هنر، خجسته‌خاستگاهِ فروریِ فروغ و فرزاندگی و فرهیختگی، آوازه‌ای بلند بخشیده است و جایگاهی والا و ارجمند ارزانی داشته است.

وخشور ایران که بر پایه‌ی سرگذشت و زندگانی زرتشت نوشته شده است، سومین است از سه‌گانه‌ای داستانی. دو داستان از این سه پیشتر نوشته آمده است:

۱- *فرزند ایران* که داستانی است بلند، نوشته بر پایه‌ی سرگذشت و زندگانی فردوسی.

۲- *پدر ایران* که داستانی است بلند، نوشته بر پایه‌ی سرگذشت و

زندگانی کورش بزرگ.

از نگاهی فراخ، و *وخشور ایران*، در ساختار و پیکره و چگونگی، به آن دو داستان دیگر می‌ماند. داستانی است زیستنامه‌ای؛ از این روی، به پاس داستان بودن، پندارینه است و به پاس زیستنامه‌ای بودن، پایه‌ور. به سخنی دیگر، بیشینهٔ چهره‌ها و رخداد‌های داستان، برگرفته از آبشخورها و سرچشمه‌هاست؛ لیک از این رخداد‌ها و چهره‌های شناخته و از پیش دانسته، بهره‌ای پندارینه و زیباشناختی بر پایهٔ شیوه‌ها و شگردهای داستانی، برده شده است. زیرا خواست من نوشتن داستان بوده است بر پایهٔ زیستنامه، نه به دست دادن زیستنامهٔ زرتشت، به گونه‌ای پژوهشگرانه و دانشورانه. بدوُست، همانند *فرزند ایران و پدر ایران*، و *وخشور ایران* بر سه شالوده بنیاد گرفته است:

۱- تاریخی: این سرچشمه و شالوده، در *وخشور ایران*، کمترین کارکرد و بهره را داشته است. زیرا هرچند زرتشت چهره‌ای است تاریخی؛ لیک در پرده‌ای از ناشناختگی و راز پوشیده شده است؛ پرده‌ای به تُنکی و در همان هنگام، به انبوهی مه. چهره‌ای است تاریخی که او را، در این مه انبوه ابرگونه، به دشواری می‌توان دید و بازیافت و شناخت. دو نیروی کارساز پایدار این چهرهٔ تاریخی را در پرده‌ای از رازناکی و مه‌آلودگی فرو پوشیده‌اند و از نگاه کاوندهٔ پژوهشگران تاریخدان، نهان داشته‌اند: زمان و آیین. گذار سده‌ها و هزاره‌ها، آشکارگی و شناختگی این چهره را اندک‌اندک از میان برده است و نمود تاریخی آن را به کمترین فرو کاسته است. آیین نیز، در این میان، کارکردی

بنیادین داشته است و همدوش و همسوی با زمان، چهره راستین و تاریخی زرتشت را به چهره‌های افسانه‌رنگ و نمادین دیگرگون ساخته است. چهره‌های آیینی بیشترین بخت و توان را دارند، در دگردیسی یافتن از چهره‌های تاریخی به چهره‌های نمادین و اسطوره‌ای. گمانی در آنکه زرتشت چهره‌ای تاریخی است، نیست. زیرا، پس از هزاران سال، هزاران پیرو و گرونده و دوستدار در جهان دارد و بنیادگذار یکی از کهن‌ترین و بزرگ‌ترین دینهای جهان است. نامه مینوی زرتشتیان، اوستا، نیز باز خواننده بدوست و کمابیش همه اوستاشناسان برآنند که بخشی از این نامه سپند که گاهان نام دارد، سروده‌های اوست، خود؛ با این همه، زمان و زادبوم این و خشور رازی است نهان و سربه‌مهر که هنوز گشوده نیامده است. زمان زندگانی او را از شش هزار سال تا ششصد سال پیش از زادن عیسی مسیح نوشته‌اند. زادبوم او را نیز آذربادگان و ری و خوارزم و بومهایی دیگر دانسته‌اند. بنیادین‌ترین و نهادین‌ترین ویژگی و نشان، در دگردیسی چهره‌ای راستین و تاریخی به چهره‌ای نمادین و اسطوره‌ای، آن است که زمان و جایگاه این چهره در پرده راز پوشیده می‌شود و نهفته می‌ماند. دوستداری شورمندان و باور استوار به چهره‌های تاریخی آیینی نیرویی است ناب و شگرف و ایستادگی‌ناپذیر در ناخودآگاهی و نهاد باورمندان پرشور که می‌تواند روند دگردیسی در این چهره‌ها را بسیار شتاب ببخشد و آنها را به چهره‌هایی فروری و فراسویی و بیرون از زمان و جایگاه فرا ببرد و در شمار چهره‌های برین و مینویی درآورد. چهره‌ها را، در پیوند با تاریخ و اسطوره، به سه گونه و

گروه بخش می‌توانیم کرد:

۱- **چهره‌های تاریخی:** ویژگی بنیادین و ناگزیر این چهره‌ها آن است که زمان و جایگاهشان را یکسره و به روشنی می‌دانیم یا دست‌کم، با اندکی گمانندی و دودلی.

۲- **چهره‌های نیمه‌تاریخی یا نیمه‌نمادین:** این چهره‌ها هنوز تاریخی‌اند؛ بدین معنی که زمان و جایگاهشان کمابیش روشن و دانسته است؛ لیک از توانها و ویژگی‌هایی برخوردارند و به کردارهایی دست می‌یازند که تنها چهره‌های نمادین و اسطوره‌ای را می‌برازد و شایسته می‌افتد. بیشینه چهره‌های آیینی از این گونه‌اند؛ چهره‌هایی که هرچند هنوز در زمین تاریخ پایی می‌فشارند، دستی هم بر آسمان اسطوره، در همان هنگام، می‌توانند افشانند.

۳- **چهره‌های نمادین:** این چهره‌ها یکسره از زمین تاریخ گسسته‌اند و به آسمان اسطوره پیوسته‌اند. از این روی، ویژگی‌های تاریخی و گیتی‌گ خویش را که برترین و بنیادین‌ترینشان جای‌داری و زمانندی است، از دست داده‌اند. از آن است که تلاش در یافتن زمان و جایگاه این چهره‌ها به گونه‌ای گمانزادی و بی‌چند و چون، تلاشی است بیهوده که همواره نافرجام خواهد ماند.

چهره زرتشت در کدامین از این گونه‌ها و گروه‌های سه‌گانه جای می‌گیرد؟ پاسخی که به این پرسش می‌توانیم داد، چنین است: در مرز میان گونه و گروه دومین و سومین: در فرجام چهره‌های نیمه‌تاریخی و

نیمه‌نمادین و در آغاز چهره‌های نمادین. بر این پایه، می‌توانیم بر آن بود که زرتشت نمادینه‌ترین چهره‌ هنوز تاریخی است که می‌شناسیم. بر پایه آنچه نوشته آمد، شالوده تاریخی کمترین کارکرد و بهره را در و خشور/ایران داشته است.

۲- افسانه‌ای و نمادشناختی. این سرچشمه و شالوده، وارونه سرچشمه و شالوده پسین، بیشترین بهره و کارکرد را در سرگذشت زرتشت داراست و از همین روی، بازتابی گسترده در داستان نیز یافته است. بسیاری از رخدادها و رفتارها و کارکردها، در سرگذشت و به ناچار در پی آن در داستان، افسانه‌رنگ است و نمادینه، به ویژه نمادهای آیینی و باورشناختی؛ حتی چهره‌ها و نامها که تاریخی می‌بایند بود، به راز و نماد گراییده‌اند و کمابیش کارکردی رازوارانه و باورشناختی یافته‌اند؛ نامها و چهره‌هایی چون پوروشسب و دغدو و میدیوماه، یا گشتاسب و اسفندیار و پشوتن، یا جاماسب و فرشوشتر.

۳- پندارینه و داستانشناختی: کارکرد این شالوده و سرچشمه بیشتر به ساختار و پیکره داستان بازمی‌گردد. از همین روی، بهره و کارکرد نویسنده، در این بخش، بسیار فراتر و فزونتر از دو بخش پیشین است؛ زیرا این بخش است که بستر پندار بوده است، پدیدآور داستان را و ناوردگاه آفرینش هنری و زیباشناختی او، چونان داستانونویس. زیرا داستانونویس، مانند هر هنرمندی دیگر، آفرینشگر است و مایه و ابزار او، در آفرینش هنرمندانه، پندار اوست؛ به همان‌سان که ابزار و مایه دانشور گیتی‌شناس، آزمون است و باریک‌نگری و آن فرزانه و فیلسوف،

اندیشه‌ورزی و باریک‌اندیشی. دانشور، به یاری آزمون، گیتی یا جهان پیکرینه و استومند را می‌شناسد و فرزانه، به یاری اندیشه، جهان را، هم در سویمندی آشکار و گیتیگ و هم نهان و مینوی آن و هنرمند، به یاری پندار، نهاد و درون جهان را، بدان‌سان که در درون و نهاد او نهفته است و بازتافته است. نیز ویژگی دیگر بنیادین، در هنرمند راستین و سرشتین که او را از دانشور آزمونگرای و فرزانه اندیشه‌ورز جدا می‌دارد و بازمی‌شناساند، آن است که هنرمند می‌تواند جهان فراخ پیرامون و بیرون را با جهان رازآمیز و مازانگیز درون خویش دمساز و همساز بگرداند و هم‌رنگ و هماهنگ و بدین‌سان، بر پایه پندار، جهانی نو بیافریند؛ جهانی که به یکبارگی، از آن اوست و ویژه او؛ لیک، در همان هنگام، پیرامونیان و بیرونیان نیز بدان راه می‌توانند جست و در آن، گام می‌توانند نهاد. جهانی که آفریده هنرمند است و از این روی، تنها از آن اوست؛ اما دیگران نیز بدان دسترس می‌توانند داشت و آن را می‌توانند شناخت؛ زیرا جهانی بیهوده و پریشان و بی‌سامان و هرزه، همچون جهان رؤیا یا جهان بیمارگونه هذیان و ماخولیا، نیست. جهانی است که ساختار و ساز و سامانی سنجیده و ستوار دارد؛ از همین روی، جهانی است شناختنی و در دسترس دیگران؛ لیک، در همان زمان، جهانی دیگرسان و نابیوسان، فسونبار و فریفتار، همواره شکفته و شاداب، شگفت و شگرف، زنده و تپنده؛ جهانی بی‌پیشینه و نوپدید و در گونه خود، یگانه و بی‌همانند که تنها یک‌بار آفریده می‌تواند شد؛ حتی هنرمند آفریننده این جهان نیز، آن را باز نمی‌تواند آفرید. جهان هنرمند، جهان‌پندار، در پیوندی است تنگ

و در دم با نهاد و ناخودآگاهی. نهاد آدمی به دریا می ماند؛ دریایی که در رویه و در بخشهای فرازین، آرام است و خاموش؛ لیک، در ژرفا و در لایه های فرودین، همواره ناآرام و آکنده از شور و شرار و تاب و تب و جنب و جوش. هنرمند که بیش با ناخودآگاهی خویش در پیوند است تا با خودآگاهی، تنها کسی است که به ژرفای این دریا راه دارد؛ دریایی پیوسته در فراز و فرود، در افت و خیز؛ از نگاهی بسیار کلان و فراخ، درویش نیز: درویش نهانگرای رازآزمای. خیزابه های این دریا، آنگاه که می توفد و برمی آشوبد، به کرانه می رسند و دمی چند، در آن می پایند و می پویند و دیگر بار، به دریا باز می روند. این کرانه، کرانه آن دریا، خودآگاهی است و نشانه ها و یادگارهای برجای مانده از خیزاب دریا بر آن، مایه های آفرینش هنری در هنرمند. دریا هر زمان، به گونه ای دیگر، به گونه ای که همواره نوآیین است و دیگرسان و بی پیشینه و بی همانند، برمی آشوبد و می خروشد و برمی جوشد. پس، خیزابه هایی را بر کرانه می دواند که آنها نیز هرگز دوباره نمی توانند شد و همانند نمی توانند داشت. هم از این روست که آفریده هنری نیز هرگز دوباره و بازآفریده نمی تواند شد؛ زیرا برآمده و مایه گرفته از نمودها و نشانهایی است که دریای توفنده ناخودآگاهی، با خیزابه هایش، بر کرانه خودآگاهی هنرمند نهاده است.

بر پایه آنچه نوشته آمد، سرنوشت هر آفریده هنری، از آن میان آفرینشهای ادبی را که در قلمرو زبان رخ می دهند، بخش پندارینه و زیباشناختی آن آفریده پایه می ریزد و برمی نهد و رقم می زند. در

داستانهایی زیستنامه‌ای چون *وخشور ایران* نیز که به بایستگی سرشت و ساختارشان دو بخش دیگر: بخش تاریخی و اسطوره‌ای هم در آنها درکارند، بخش پندارینه است که کارکردی بنیادین و نهادین دارد و چگونگی و سرنوشت داستان را شالوده می‌ریزد. نوشتن داستانهایی از این گونه دشوارتر می‌تواند بود و از دید داستان‌شناسی، کاری باریک‌تر و نغزتر؛ زیرا دو بخش ناگزیر دیگر در داستان درکارند و خواه و ناخواه، ناوردگاه پندار را تنگ می‌دارند و بر آن لگام می‌زنند، تا پندار، آنچنان سرب‌نیزازد و تیز نتازد که از مرزهای دو بخش دیگر درگذرد و داستان را از گونه داستانی زیستنامه‌ای به داستانی یکسره پندارینه، دیگرگون سازد. پندار در بند لگامزده، پندار راستین نیست و در بیشترین توان آفرینندگی خویش نیز، نه؛ زیرا آنچه ویژگی ساختاری و سرشتین پندار است و آن را از آزمون دانشوران و اندیشه جهان‌شناسانه جدا می‌دارد و بازمی‌شناساند، همانا بندگسلی و مرزشکنی و شورندگی است. هم از آن است که نوشتن داستان زیستنامه‌ای کاری است نغز و باریک و دشوار؛ زیرا آفرینش هنری در آن، به ناچار، آفرینشی است لگامزده و در بند؛ در بندماندگی و لگامزدگی نیز یکسره ناساز و در ستیز، با هرگونه آفرینش. نوشتن داستان زیستنامه‌ای را، از این دید، می‌توان با ترجمانی سنجید که دشوارتر از نویسندگی است؛ ترجمانی نیز آفرینشی است لگامزده و در بند. ترجمانی هنر است و از این روی، هرآینه، کاری است

آفرینشگرانه؛ آفرینش هم، با هر بند و لگام و بازدارنده، ناساز است و در کشاکش و تک و تاز.^۱ داستاننویس زیستنامه‌ای، مانند ترجمان، می‌باید این دو ناساز را با یکدیگر آشتی بدهد و به همسویی و همگرایی و دمسازی برساند؛ ترجمان می‌باید آنچه را دیگری آفریده است، بازبیافریند و داستاننویس زیستنامه‌ای نیز، بر پایه آنچه از پیش آفریده شده است، می‌باید داستانی پندارینه و آفرینشگرانه بنویسد. ناگفته پیداست و روشن که کامگاری و بختیاری هر دو، در داستاننویسی و ترجمانی، بازبسته است به توان آفرینشگری و نیروی پندار در آنان.

به هر روی، *وخشور ایران* که سومین از سه‌گانه‌ای است داستانی، هم‌اکنون پیشاروی خواننده گرامی است. داوری و ارزیابی داستان نیز با اوست. آنچه من، چونان نویسنده داستان، امید می‌توانم برد آن است که *وخشور ایران* نیز، همچون آن دو داستان دیگر، خوانندگان سخن‌سنج و هنرشناس را که بی‌گمان دلبستگان به تاریخ و فرهنگ و ادب ایرانند، دلپسند و خوشایند افتد و دیگر خوانندگان را هم آغاز و انگیزه‌ای خجسته باشد، در آشنایی افزونتر با یکی از برومندترین و بالابندترین فرزندان ایران زمین. ایدون باد!

میرجلال‌الدین کزازی

آبان‌ماه ۱۳۹۲

۱- در این باره، بنگرید به کتاب *ترجمانی و ترزبانی*.

شبى بس تاريك و ديرياز و دنجور^۱ سايه‌اى ستبر و سربين بر جهان گسترده بود. ماه روى در پرده پوشيدگى فرومى نهفت و ستارگان، بر پهنه آسمان تيره فام، پرتوهايشان را از خاكيان در تيرگى فرورفته، آن شبزدگان خفته خاموش، تنگ چشم و زفت^۲، دريغ مى داشتند. در دهستان راغ، دهستانی بر دامنه‌هاى كوهى سپند و آيينى كه با نام باستانی خویش، آسنوند [۱]، راه به روزگاران افسانه رنگ در تاريخ ايران مى بُرد و بر کرانه‌هاى درياچه‌اى سپند^۳ و آيينى، بالا مى افراخت، تنها چراغى كه مى افروخت و در هم‌آوردى و نبردى نابرابر، با تاريكى فراگير درمى آويخت، در خانه خاندان سپينتمان [۲] فروزان بود. در اين خانه، بانوى خاندان، دغدو [۳]، كودكى را به جهان مى آورد. دغدو، غريوان از رنجى دلپسند و آزارى خوشايند، در بستر زايمان آرميده بود و زنانى چند خويشاوند، بر گرد بستر، ايستاده بودند و ماماي ده، چيره دست و چابك، خوى^۴ كرده از تلاش بسيار، مى كوشيد كه كار دشوار زايمان را هرچه زودتر به پايان آورد. ماما گاه دستى به پيشانى مى برد و سرشكه‌اى خوى

۱- ديچور: بسيار تاريك.

۲- زفت: پست؛ ممسك.

۳- سپند: مقدس.

۴- خوى: عرق.

را از آن می‌سترد و گاه زبان می‌گشود و دغدو را اندرز می‌گفت و راه می‌نمود تا مگر با رنج و شکنجی کمتر کودکش را به جهان آورد.

در عمان هنگام پوروشَسَب [۴]، پدر کودک، نگران و ناآرام، در باغ خانه گام می‌زد و دستخوش خیزابه‌های اندیشه‌ای ژرف که چون دریایی توفنده او را در کام می‌کشید و در خود فرو می‌برد، سخت در تلاش و تکاپوی بود تا در دیوارِ ستبر و سختِ رازها، روزنی هرچند خرد، حتی خردتر از سر سوزن، بگشاید؛ باشد که فروغی ناچیز از آن سوی دیوار، از آینده، بدین سوی آن، اکنون، بتابد و او بتواند به گونه‌ای از سرنوشت و زندگانی کودکی که گرمِ زادن بود، آگاهی یابد. بانوی فرخنده‌خوی او، از آن پیش، دو پسر برای وی به جهان آورده بود [۵]؛ لیک پوروشَسَب، بر پایه‌ی نشانه‌هایی شگفت و رازآلود که در ماههای آبستنی دغدو بر وی آشکار گردیده بود، می‌دانست که این سومین فرزند فرزندی است از گونه‌ای دیگر با زندگانی و آینده‌ای دیگرسان و نابیوسان^۱.

کودک خندان

پوروشَسَب، شناور در دریای اندیشه، گام می‌زد که ناگهان آوایی بلند و شادمانه او را از این دریا بدرکشید و به کرانه بازآورد. پوروشَسَب ایستاد و در پرتو چراغی خرد که باغ را می‌افروخت و روشن می‌داشت و در فروغ سپیده که اندک‌اندک برمی‌دمید، به واپس نگریست. پَرَسْتَه‌ای^۲ شادان به سوی او می‌شتافت. آنگاه که پرسته دم‌زنان بدو رسید، لختی خندان و خاموش برجای ماند تا توان سخن گفتن بیابد. سپس، به بانگ

۱- نابیوسان : غیرمنتظره.

۲- پرسته : کنیز؛ خدمتگزار.

بلند، پردهٔ خموشی شب را از هم درید و گفت:

- خداوند را مزده باد! بانوی گرامی هم‌اکنون کودکی زاد، کودکی فرخ‌رخ و فرخنده‌پی؛ پسری شگرف و شگفت که بی‌گمان جهان را، مایهٔ شادمانی و بهروزی و نیک‌اختری است: همهٔ کودکان، به هنگام زادن و چشم به جهان گشادن، می‌خروشند و می‌گریند؛ گویا از فرونهادن مینو و درآمدن به گیتی ناشادند و ناخشنود؛ لیک، ای شگفتا شگفت! این نوزاد والانژاد، این پسر نیک‌اختر، آنگاه که چشم به جهان می‌گشود، وارونهٔ هر نوزادی دیگر، خندان بود. آری! او، به هنگام زادن، می‌خندید و چهره‌اش، از شادمانی، می‌درخشید.

پوروشسب، به شنیدن این سخن، آنچنانکه گویی پری دیده است یا آذرخش او را نواخته است، چندی خاموش ماند و گسسته‌هوش، پرستهٔ مزده‌آور را نگریست. سپس، دستی افشاند و او را فرمود که بازگردد و دیگربار، ژرف‌تر از پیش، در دریای اندیشه‌ای دور و دراز فرورفت: چگونه می‌توانست بود که کودکی، خندان، به جهان درآید؟ هیچ کودکی، از آن پیش، به هنگام زادن، نخندیده بود. این نشانه‌ای است روشن و رازگشای. این کودکِ خندان، هرآینه^۱، کودکی است یگانه و بی‌همانند. با زادن او، جهان از تیرگیهای رنج و اندوه و گمراهی، از بیداد و آزار و تباهی، از سختی و ستم و سیاهی خواهد رست. زیستن با گریستن را فرو خواهد نهاد. شادمانه، خواهد خندید. آری! این کودک کودکی است روشن‌رای و تیرگی‌زدای؛ شادی‌افزای و اندوه‌گزای. مگر نه این است که همزمان با

۱- هرآینه: یقیناً.

زادن او، خورشید بردمیده است و روز سپید فرا رسیده است: خورشید امید، در روزی روشن و پرنوید. این زادن شگرف شکوهمند، این خنده رازآلود ورجاوند^۱ دنباله‌ای است بر آنچه تا کنون رخ داده است و فرجامی است فرخنده بر آن رخدادها که راز نهفته‌شان را از پرده بدر می‌تواند افکند. راست آن است که آن شگفتی‌ها روی داده است تا این روز روشن، روز زادن کودک ورجاوند، خردادروز^۲ از فروردین ماه، در پی شبی تیره و تار، آکنده از گرم^۳ و گزند و گرانباز از رنج و آزار، فراز آید و شادی و خنده و امید به جهان شبزده تیزده بازآید.

پوروشسب مردی مینوی بود و پیشوایی دینی و از بلندپایه‌ترین و گرنامه‌ترین این پیشوایان، از آنان که موبد هوم می‌نامیدندشان. موبدان هوم پیشوایانی بودند که گیاه شگرف و رازآلود هوم را می‌یافتند و آن را به شیوه‌ای آیینی، پگاهان، به دمیدن خورشید در هاون می‌کوفتند تا نوشابه‌ای فراسویی و مینویی از آن بسازند. [۶] مغان و موبدان و پیشوایان گزیده گران‌ارج، با نوشیدن هوم، می‌توانستند دمی چند از درشتی‌ها و گرانی‌های گیتی و از تنگنای تن و از مفاک^۴ خاک برهند و راهی به مینو، به جهان نهان، بجویند و مرغ جان را، سبکبال و سبکبار، در پهنه‌های نهفته راز به پرواز درآورند. گاه نیز، نشانه‌هایی بازنمای و رازگشای، در گیتی، در جهان کالبدینه و استومند^۵ که سخت‌ترین و ستبرترین، درشت‌ترین و دژم‌ترین جهانهاست، بر آنان آشکار و پدیدار می‌شد. خنده

۱- ورجاوند: ارجمند؛ والا؛ اعجاز‌آمیز.

۲- خردادروز: ششمین روز ماه.

۳- گرم: رنج و اندوه.

۴- مفاک: گودال ژرف.

۵- استومند: پیکرینه؛ کالبدینه.

کودک نوزاد، در چشم پوروشسب که نهاندانی نشانشناس بود، از این‌گونه نشانه‌ها می‌نمود. از این روی، او را به گذشته بازبرد و به زنجیره‌ای از نشانه‌ها که به زادن کودک و خنده فرخنده شگفتی‌زای او انجامیده بود:

آتشی که بی‌هیمه می‌سوخت

فراهیم‌روان، نیای دغدو مردی بود نیکنام و نزد مردمان گرمی. در آن هنگام که زوینش، بانوی فرخنده‌خوی اوی، در بستر زایمان بود و دغدو، مام کودک خندان، را می‌زاد، فروغی فراسویی و فرمند خانه فراهیم‌روان را به یکبارگی برافروخت؛ به گونه‌ای که همسایگان پنداشته بودند که خانه را آتشی پرشرار و تاب می‌سوزد و شتافته بودند تا آتش را بمیرانند و فروبنشانند. آنان، هاژ و واژ از دیدن آتشی که بی‌هیمه^۱ می‌سوخت و پرتوی درخشان می‌افشاند، آن شگفتی را با دیگران در میان نهادند. دهنشینان، هراسان از آنچه روی داده بود، به نزد پیشگوی ده که یکی از دیوپرستان بود که گرپان [۷] نامیده می‌شدند، رفتند و راز آن شگفتی خردآشوب را از او پرسیدند. پیشوای دیوپرست سوختن و افروختن آتش بی‌هیمه را کرداری افسونگرانه دانست و فراهیم‌روان و زوینش را به جادوگری و زیانکاری بازخواند و آنچه را دیوان در دل او می‌افکندند، بر زبان راند و گفت:

- ای باشندگانِ ده! که و مه، گوش به گفتار من بسپارید و هوش بدانچه هم‌اکنون خواهمتان گفت، بگمارید: آنچه رخ داده است، پدیده‌ای است جادویی و نشان از بیدینی دارد و کژسویی و

۱- هیمه: هیزم.

کژپویی. بدانید و بی‌گمان باشید که فراهیم‌روان و زونیش و دختری که زاده است، هر سه، پیرو نیروهای زیانکار و تباهی‌آفرینند و پتیارگانی^۱ اند پلید و پلشت که آمده‌اند تا ده آباد و خرم شما را به ویرانی بکشند و آرامستان را برآشوبند و رنج و درد و بیماری را، در هر سوی از این بوم بارآور زرخیز و این ده دیرینه به، درگسترند. آمده‌اند که تیره‌جان و سنگدل، کودکان را در زهدان مادرانشان تباه سازند و تبار شما را به یکبارگی براندازند. پس آنچه را می‌گویمتان، نیک بشنوید و بورزید و درکار آرید: بر آنان، کین بتوزید^۲؛ دل مسوزید. آفرین مخوانیدشان؛ از ده، برانیدشان. اگر تن در زدند و درایستادند که بمانند، بکشیدشان و لاشه‌هایشان را در بیابان بیفکنید تا کرکسان و لاشخواران را، سوری سترگ باشد و بزمی بهین. بدین‌سان، آشوب و تباهی را، از بیخ و بن، برخواهید انداخت و درفش آرامی و آسایش را، در زادبوم خویش، برخواهید افراخت.

در پی اندرزهای بی‌ارج و ارز آن بدآموز مرگان‌دوز زندگی‌سوز، مردمان تیغ‌کین آختند و به خانه فراهیم‌روان درتاختند. او نخست نمی‌خواست تن به ستم دردهد و خواست ده‌نشینان را که از بیم و هراس بسیار به آسیمگی و آشفتگی دچار آمده بودند و خشماگین و تافته، به دَرُوَندانی^۳ روان‌نژند دیگرگونی یافته، گردن نهد. لیک ایزدان در دل وی افکندند که به نزد بزرگ دودمان، پتیرِترسپ [۸] برود که در ده راغ [۹]

۱- پتیاره: گزند و آسیب بزرگ؛ بلا.

۲- توختن: گزاردن؛ ادا کردن؛ ورزیدن.

۳- دروند: پیرو دروغ.

کاشانه داشت، دهی که خاندان سپینتمان، خاندان پدری کودک خندان، در آن می‌زیستند.

در باغساران راغ

چنین بود که به انگیزش دیوان بندگسل کوردل، آن تاریک‌اندیشان گجسته‌کیش، دغدو به ده راغ راه برد و در این ده، با دودمان سپینتمان آشنایی و پیوند یافت. راغ دهی بود سرسبز و آبادان با مردمانی فرخزاد و نیکونهاد و شادان، با پالیزهایی چشم‌نواز و جان‌آویز، بیگانه با پژمردگی‌های پاییز، با بوستانهایی شکفته و شاداب که شکیب و تاب از دوستان می‌ربود و آنان را برمی‌انگیخت که دوشادوش و دست در دست، در دالانهای گل‌آگین و گل‌آدین و دلگشای آن، بخرامند و در سایهٔ بیدبنانِ آشفته‌وش و گیسوافشانش، بیارامند. آری! راغ، در خرمی و خجستگی، به باغ بهشت می‌مانست، آن باغِ بهینِ پَرچین که کاشانهٔ آسمانی و آرمانی ایرانیان شمرده می‌شد. [۱۰] دغدو در راغ بالید و دوشیزه‌ای دلارای و دلارام گردید که به هنگام خرام، به گونه‌ای فسون‌آمیز آرزوانگیز، نگاهها را به خود درمی‌کشید. دغدو، نه تنها در بالا و روی و موی، در ویژگی‌های والا و خیم و خوی نیز، دوشیزه‌ای پاکیزه بود و بی‌همال و دلاویز. همهٔ جوانان راغ، داغِ مهر او را بر دل داشتند و آرزومند پیوند با آن یار دلدار بودند، آن زیباروی سیمین‌بر که فروغ فر از سر تا پایش می‌تافت و دل‌تیرگی‌ها را فرومی‌شکافت. او در هر جای که گام می‌نهاد، دری از روشنایی و زیبایی، از نابی و شادابی، از بهی و فرهی به روی مردمان می‌گشود.

این ماهروی شکنجینه‌موی^۱ که هیچ کس را، در راغ، راهی به باغ
برنایی و دلارایی او نبود، دل در گرو پوروشسب، پور پتیرترسپ از
دودمان سپیتمان داشت که برنایی برازنده و برومند بود و جوانی
گلشن‌روی و روشن‌رای و پاکیزه‌روان. بامدادان یکی از روزهای بهاری،
پوروشسب و دغدو، در آن هنگام که هنوز با یکدیگر نامزد بودند، در یکی
از باغهای راغ، گام می‌زدند. آن دو چندی خاموش، دوشادوش، راه
سپردند. به ناگاه، مرد جوان از رفتار بازماند و به شیدایی، خیره، در
چشمان یار سروبالای جان‌آرای خویش نگریست و با آوایی که مهر و
دوستی از آن می‌تراوید، او را گفت:

- یار فرخنده‌خویم! دغدویم! می‌دانی که بزرگ‌ترین آرزویم در
زندگانی پیوند و پیوکانی^۲ با توست. آفریدگار را، از ژرفای دل،
سپاس می‌گویم که مرا از مهر و نواخت خویش برخوردار گردانیده
است و به زودی آرزویم را که تاب و شکیب و آرام از من ر بوده
است، برخواهد آورد. می‌دانم و بی‌گمانم، نیز می‌دانم که تو هم به
بی‌گمانی می‌دانی که جز با تو با هیچ دختری پیوند نمی‌توانستم
گرفت و او را به زنی نمی‌توانستم ستاند؛ لیک پرسشی می‌آزادم و
آشفته می‌داردم. از تو می‌خواهم که راست و روشن، پرسش‌م را
پاسخ بدهی و با این پاسخ، سپاسی بر من بنهی. پرسش این است:
چرا، در میان صدها آرزومند خواستار، مرا به شوهری پذیرفتی؛ مرا
که بیش به مینو می‌اندیشم تا گیتی؛ مرا که خارخارم^۳ آموختن و

۱- شکنجینه : پرچین و شکن.

۲- پیوکانی : عروسی.

۳- خارخار : دغدغه.

وامِ خِرَدِ توختن و جان افروختن است، نه سیم و زر اندوختن؛ مرا که مردِ سود و سودا نیستم و سترگی و سنودگی را در سادگی می‌دانم و خشنودی و خرسندی را سرمایه‌ای هنگفت که آرامش دل و آسایش جان در گرو آن است و بی‌آن، زندگی مگر بیهده‌جویی و هرزه‌پویی نخواهد بود و در فرجام، مگر پریش‌اندیشی و آشفته‌خویی؟ ناشکیب، پاسخت را چشم می‌دارم و گوش به دهان غنچه‌سان تو می‌سپارم.

دغدو لختی نگاه از نگاه پوروشسب بازگرفت و سر فروافکند و اندیشید. گویا گمانمند و دودل بود که پرسش پوروشسب را پاسخ بدهد یا خاموش بماند. سرانجام، سر برآورد و پوروشسب را که نگران و دلواپس، پاسخ او را چشم می‌داشت، نگریست و گفت:

- دوستِ آرامخوی و در همان هنگام، آشفته‌جانِ من! به پاسِ این آزادمنشی و والاکنشی، این خشنودی و خرسندی است که من تو را ارج می‌نهم و بر دیگران برتری می‌دهم و شایسته‌ترین شوی می‌شمارم و دوست می‌دارم؛ لیک تو نیز بی‌گمان می‌دانی و با من همراهی و همداستانی که کارِ باریک و دشوارِ پیوند و پیوکانی، زنی و شوهری، کاری سبک و سرسری نیست. زن و شوهر سالیانی بسیار در کنار و همدل و غمگسار یکدیگر می‌بایند زیست^۱ تا مرگ درمیانشان جدایی بیفکند و آنان را از همدیگر بگسلد. از این روی، من، در گزینش مردی شایان و به نام و کام و فرجامِ نیک‌گرایان چون تو به شوهری، هنوز به اندیشه‌ای پایدار و رایبی استوار نرسیده

۱- می‌بایند زیست: می‌باید زندگی کنند.

بودم و می‌اندیشیدم که همچنان بیش می‌بایمت شناخت.^۱ اما شبی مام فرخنده فرجامم را که بلنداخترترین مادر بود در خواب دیدم، زوینیش را که در بشگونی و همایونی به ستاره زاوش^۲ می‌مانست و سالی چند از این پیش، به جهان جانها پرکشید و در پردیز^۳ آرزوخیز آرمید. او در خواب، استوار و آشکار، مرا فرمود که تنها پوروشسب، پور پتیرتِرسپ، را به شوهری بپذیرم. سپس لختی، خاموش و خیره، مرا نگریست. چنان می‌نمود که سخنی سترگ و رازی شگرف را با من در میان می‌خواهد نهاد. آنگاه، دیگربار، زبان برگشود و پرده از رازی نیک‌نهفته و سربه‌مهر برگرفت و سخنی با من گفت که از بیم لرزه بر تنم انداخت و از نازش و ناز، سرم را بر سپهر برافراخت. هنوز زنگ و آهنگ گفتارش را در گوش دارم و واژگانش را، آنچنانکه گویی با خامه‌ای سُرین بر سنگ سخت نگاشته شده است، روشن و آشکار، در یاد و هوش. مامم - که نامش بلند باد و ارجمند و همواره در یاد! گفت:

- دخترم! نیک‌اخترم! شوی تو مگر پوروشسب مهرجوی خجسته‌خوی نیست. بیهوده، در گمان میفت و ممان. بدان که در میان بخردان و ردان، تنها اوست که تو را می‌شاید و می‌زبید. دلت که بدو می‌گراید، تو را نمی‌فریبد؛ نیز دل او که بر تو می‌شید^۴ و از تو نمی‌شکبید. شما دو تن بی‌آکفت^۵ ترین جفتِ جهانید. تو را برای

۱- می‌بایمت شناخت : تو را می‌باید بشناسم. ۲- زاوش : برجیس؛ مشتری.

۳- پردیز : بهشت. ۴- شیفتن : عاشق شدن.

۵- آکفت : رنج و آزار و آفت.

او آفریده‌اند و او را برای تو. زیرا چنان برنهاده شده است و فرمان داده که از پیوند شما، و خشوری^۱ والا، پیمبری خردور و مهرپرور، دانایی برنادل و بندگسل پدید آید؛ ای شگفت! سره‌مردی با داروبرد^۲ که زرتشت نام خواهد گرفت. او بندهای نیرنگ و ترفند^۳ را خواهد گسست. دیوخیوانِ دُرَوَند را درخواهد شکست و پست خواهد کرد و فرو خواهد بست. با آمدن او، جهان از یوغِ دروغ و گمراهی و از چنبر^۴ تیرگی و تباهی خواهد رست. زرتشت پیمبری است یکتاپرست که دیوان و بغان^۵ بیهوده دروغین را برخواهد انداخت و درفش یگانه‌پرستی را برخواهد افراخت و جهانی نو خواهد ساخت، جهانی پاکیزه و پیراسته از نیرنگ و رنگ، از فریب و دروغ، از پلیدی و پلشتی، از نزاری و نژندی، دغدویم! روشن‌روانم! نیکخویم! کار و بار تو و شویت باروکاری است گران و دشوار: کاری ستوه‌آور و مردافکن، باری توانفرسای و پشت‌شکن. هرکس این کار را نمی‌تواند کرد و این‌بار را نمی‌تواند برد؛ لیک هرکس نیز این بخت بلند را نمی‌تواند داشت که آن مهینه‌مرد بهینه، آن بربرده نام گسترده‌کام را باب باشد و مام. این بخت برین تنها به شما دو تن ارزانی داشته شده است که به گونه‌ای گوهرین، از گزیدگانید و این دهش بزرگ برترین را، سزیدگان. پس دخت برگزیده‌ام! فروغ دیده‌ام! دودل مباش و پای در گل. بند دودلی و درنگ را بگسل.

۱- و خشور: پیامبر.

۲- داروبرد: گیرودار؛ شکوه و ارجمندی.

۳- ترفند: نیرنگ و فریب.

۴- چنبر: دام؛ رشته‌ای که بر گردن می‌اندازند.

۵- بغان: خدایان؛ ایزدان.

درخواست پوروشسب را، به شایستگی، پاسخ‌گوی و پیوندمهر با او را بخواه و بجوی؛ پیوندی که آیندگان آن را پاک‌ترین پیوند پیوکانی خواهند دانست و همواره از آن، فرخروز و دلشاد، به سپاس و ستایش، یاد خواهند آورد؛ پیوندی که دیوان، آن خداوندان و خدیوان قلمرو تاریکی، را سخت خواهد آرزو و آسیمه و پریشان خواهد کرد و به دوزخ بازخواهد فرستاد. هان! به کامه دل نیکخواهان و روشن‌راهان، بیش پروا مدار. بشتاب و دل دیوان و دروندان را، مهرآیین و مهرافروز، به شکنج و تاب، بسوز و بیازار و دمار از روزگارشان برآر. ای کاش من، در این فرخنده روزگار، زنده می‌بودم و تو را در کنار و یار! تا خود آنچه را می‌بایست می‌کردم و به دست خویشتن، خجسته خوان پیوند و پیوکانیت را، همایون و بشگون، می‌گسترده. اینک، دختر ماه‌چهر مهرپرورم! تو را به بَغبانوی^۱ افشان‌گیسوی زایش و آبادانی و فزایش و فراوانی می‌سپارم و امید می‌دارم که در کنار شوی مهرجوی خرم‌خویت، روزگار را به کامرانی و شادانی بگذرانی، تا آن زمان که آنچه را به پاس آن زاده شده‌ای در زمین به پایان برسانی و راه به آسمان بیابی و به نزد من بشتابی. بدرود باش و پاکی و نیکی را همواره، به سَخْتگی^۲ و سَتواری، تار و پود، در گو^۳ گیتی و مَفاکِ خاک که جایگاه بود و نبود است و فراز و فرود و زاد و رود. بدرود تا درودی دیگر، درودی نو، در جهانی که من در آنم، جهانی پیراسته از آی و

۱- بغبانو: الهه.

۲- سَخْتگی: پختگی.

۳- گو: گودال؛ چاله.

رو، از غریو و غو^۱.

ای پوروشسب! ای دوست خرده‌سنج و باریک‌اندیش من! اکنون پاسخ پرسش خویش را می‌دانی و راز آن پیوند و پیوکانی را که ما را تا فرجام زندگانی و فرارسیدن مرگ، با یکدیگر همبسته و پیوسته خواهد داشت؛ شاید از آن پس نیز، در جهان دیگر. پوروشسب، نیک بهوش و سراپای گوش و سخن‌نیوش، گفته‌های دغدو را شنید و سر در پیش افکند و در اندیشه‌ای ژرف فرورفت. دغدو نیز خاموش ماند و رشته از اندیشه‌های یار همراه خویش نگسیخت. پس از چندی خاموشی آکنده از هنگامه و هیاهوی، پوروشسب سر از گریبان بر کرد و روی به سوی دغدوی آورد و با آوایی آرام، آنچنانکه گویی هنوز با خود سخن می‌گوید، گفت:

- آری! چنین می‌بایست بود.^۲ شنودم آنچه را می‌بایستم شنود.^۴ اینک می‌دانم که آن پرسش چرا روانم را می‌فرسود و آرام از من می‌ربود؛ پرسشی که در چشم دیگران، شاید بیهوده و شگفتاور می‌نمود؛ پرسشی رازآلود که نیروهای نیکی و بغانِ بهی آن را در سر من می‌افکندند؛ زیرا می‌خواستند بیخ هرگونه گمان و اندیشهٔ بیراه و ناراست را، در پیوند با این پیمان و پیوکانی پاک و سپند، از دل من برگنند. فرخا من، فرخ‌رخا دغدو که بختی چنین بلند و ارجمندمان ارزانی داشته‌اند و سرمان را بر سپهر فرا برده‌اند و برافراشته‌اند! به پاس این بخت و بهروزی دلافروز، جز سپاسمان

۱- غو : غریو؛ فریاد. ۲- سختگی : پختگی؛ سنجیدگی.

۳- چنین می‌بایست بود : چنین می‌باید می‌بود. ۴- می‌بایستم شنود : می‌بایست می‌شنودم.

نمی‌باید گزارد و جز نماز و نیایشمان به درگاهِ بغان نمی‌باید بُرد.
دغدو، شکفته و شادمان، سرمستی و شیدایی مینویی و فراسویی
شوی آینده‌اش را می‌نگریست و از شور و انگیختگی دل، می‌گریست.

زادن خورشید

سالی چند پس از آن، پوروشسب که به سالیان میانین زندگانی و به
دومویگی^۱ رسیده بود، باری دیگر دستخوش آن شیدایی و سرمستی، در
باغ خانهٔ خویش، شناور در دریای درون و گمگشته در بیشه‌های اندیشه،
گام می‌زد. خندهٔ شگرف و نوآیین و بی‌همال و همانند کودک نوزاد او را
به سالیان سپری شده باز برده بود. او در آن هنگام، به هرآینگی^۲،
می‌دانست که این کودک مگر آن نویدداده^۳ آزاده که ناشکیب و بیتاب و
به شور و شتاب، زادن و گام در گیتی نهادنش را چشم می‌داشتند و آرزو
می‌بردند، نمی‌تواند بود؛ کودکی که سالها پیش از رخ نمودن و چشم به
جهان برگشودن، او را زرتشت نام نهاده بودند. این خنده برهانی بُرآ و
استوار و آشکار و نشانی رازگشای و نهان‌نمای و گمان‌زدای بود از آنکه آن
کودک فرخنده پای در جهان نهاده است و دری از خرمی و خجستگی، از
فرهی و روشن‌رهی، بر روی جهانیان گشاده است.

بانگی بلند پوروشسب را از بیشهٔ اندیشه و دریای درون بدر کشید.
همان پرستهٔ پیشین، آنچنانکه گویی نتوانسته بود سرور خویش را به
آسانی از این دریا و بیشه بدر آرد و پیغام خود را بگزارد، برمی‌خروشید:

۲- هرآینگی : یقین.

۱- دومویگی : کهولت.

۳- نویدداده : موعود.

- سرورم! بانو شما را به بالین خویش می‌خواند و به دیدن نوزاد
والانژاد که دیر زیاد و شادا!

پوروشسب که به ناگهان به خویشتن بازآمده بود و از نهانگاه نهاد به
جهان، با شگفتی دید که خورشید، به یکبارگی بردمیده است و پرتو روز
به هر سوی دامن درکشیده است. او، در آن هنگام که شادان و شتابان به
سوی سرای می‌رفت، دیگر بار به کودکی نوزاد اندیشید که دمی چند
دیگر او را می‌دید؛ به کودکی که می‌خندید [۱۰]، به زرتشت. این نام که
در گوش سخن‌نیوش، اگر رازآشنایی بهوش می‌بود، زنگ و آهنگی نوآیین
و دیگرسان می‌یافت، باز او را در اندیشه فروبرد: معنای این نام می‌توانست
ستارهٔ درخشان زرین باشد؛ نامی که خورشید، سالار ستارگان را، در یاد،
برمی‌انگیخت. [۱۱] شگفتا از این مایه همرازی و همسازی، هنبازی و
همترازی در رخدادها؛ رخدادهایی راز در راز و ماز^۱ در ماز که با گذار
زمان، یکی پس از دیگری، رازشان گشوده می‌آمد و مازشان درنوشته و
پیموده! زرتشت همزمان با خورشید زاد، آن ستارهٔ رخشان زرین؛ نیز
همزمان با خندهٔ روز که می‌دمید، خندید. راستی را که خردی نیرومند،
نهان، فراگیر، بر جهان فرمان می‌راند؛ خردی که با چشمی تیز و ژرفکاو و
باریک‌بین، نمود و نشان آن را آشکارا در خردترین پاره‌ها و پدیده‌های
گیتی می‌توان دید.

پوروشسب به بالین کودک و مام رسید. دغدو را، رخشان‌روی، آرمیده
در بستر دید و زرتشت را در کنار او. چهرهٔ زرتشت آنچنان می‌رخشید و
فروغ فراز آن می‌تافت که پرتو خورشید را به هم‌وردی می‌خواست و
فرومی‌شکافت.

۱- ماز: راه پیچاپیچ.

خشم اهریمن

در این هنگام، در جایی بسیار دور، در ژرفای مَفاکِ خاک و در بُنِ
گو گیتی، در فروترین بخش از جهان کالبدینه و استومند، در قلمرو
تاریکی، اهریمن، فرمانروای این قلمرو، از خشم بر خود می‌پیچید و غریو
برمی‌کشید و ددانه^۱ می‌خروشید:

- ای فغان! ای فریادا! سرانجام زاد و با زادن خویش، همه رنجها و
تلاشهای مرا بر باد داد. مرگم باد که نتوانستم او را از زادن بازدارم
و جهان روشنایی را همچنان در نیاز و گرم و گداز، در رنج و شکنج
و آزار، در ستیز و آویز و پیکار، در دژفرگی^۲ و بی‌بهرگی از آشتی و
آسودگی و آرامش، از رامش و خرامش، در تباهی و سیاهی و
گمراهی در اندازم و فروبگذارم! ای اکومن!^[۱۲] ای تیره‌جان
تباہ‌تن! ای سراپای آلوده به لای و لجن! ای گنده‌بوی
دوزخینه‌روی! ای بیکاره لافزن خودستای! ای پتیاره بددهن
هرزه‌درای!^۳ در کجایی؟ چرا نمی‌آیی؟ در این زمان درماندگی و
دشواری، سر - که از تنت گسسته بادا به کدامین کار گرم می‌داری
و دل - که همواره‌ات خونین و خسته بادا! به کدامین دیوسار
جان‌آزار می‌سپاری؟ بشتاب و بیا؛ و گرنه، کارت را تباہ خواهیم کرد و
روزگارت را سیاه.

اکومن، دیو منش و اندیشه پلید، آنگاه که خروش خشم‌آلود سرور و
سالار خویش را شنید، آسیمه و شتابان دوید و به نزد اهریمن آمد و

۲- دژفرگی : بی‌بهرگی از فر.

۱- ددانه : وحشیانه.

۳- هرزه‌درای : یاوه‌گوی.

لرزان و دل بر دو نیم از بیم، گفت:

- سرورم! سرور سیاهی و تباهی پرورم! تیرگی‌ها انبوه‌تر باد و جهانگسترتر و خیرگی‌ها گستاخانه‌تر باد و پرده‌دزتر! آنچه جان تاریکتان را آزرده است و به خشم و خروش آورده است، چیست؟ من از بندگان تاریک‌جانم و سالار سیاهی و ستم و ستنبگی^۱ را، همواره گوش بفرمان. دست بر سینه‌ای دل‌چرکینه‌ام و دوزخینه‌ای سراپای خشم و آز و کینه. که را آب روی می‌باید ریخت؟ با کدامین روشن‌رای خردور مهر‌آرای، می‌باید ستیزید و درآویخت؟ کدامین هنگامه و آشوب را می‌باید انگیخت؟ کدامین فریب و فسون و رنگ و نیرنگ را می‌باید آمیخت؟ کدامین دل شاد را، به سوز درد و سوگ، می‌باید سوخت؟ کدامین ددی و بدی را می‌باید آموخت؟ کدامین شرار خشم و کین را می‌باید برافروخت و بدین‌سان وامی را که به دیو دیوان، اهریمن ریمن^۲ جهان‌آشوب دارم، آن دشمن هرآنچه نیک است و پاک و خوب، آن نیستی‌آفرین هستی‌کوب، آن اندوهگستر شور و شادی‌روب، بتوانم به شایستگی گزارد و توخت؟ این زمان و هر زمان، پرشتاب و دمان، گوش بفرمان آن سترگ سالارم، سالار تباه‌اندیشان گجسته‌گمان^۳.

اهریمن، خیره و خشمناک، اکومن را که به چرب‌زبانی و چاپلوسی می‌خواست خداوندگار خویش را از خشم و تافتگی بازآرد و با خویشتن

۱- ستنبگی: زندگی؛ نیرومندی (ویژگی دیوان است).

۲- ریمن: فریبکار.

۳- گجسته: منحوس.

مهربان و دمساز بدارد، نگریست و او را گفت:

- برگت^۱ از مرگ باد و سامان و نوایت از بینوایی و بی‌سامانی و اندیشه و یادت آکنده از روشن‌رایی و نیکوگمانی. چرا هر زمانت می‌جویم، از دیدگان نهانی و در انجمن دیوان، در ناپیدایی، به پریان و جَهِیان^۲ می‌مانی؟ به تاب، بشتاب و خشم و آز را که برترین دیوسالارانند و مرا گرامی‌ترین یاران، بی‌هیچ درنگ و دَمَزَد^۳، بدین جای آر و دیگر دیوان را نیز که خدیوان خزان پژمردگی‌هایند و میرانِ قلمروِ مردگی‌ها. کاری باریک و بزرگ پیش آمده است که در آن، می‌بایدمان به گفت‌وگوی نشست و رای زد.

اهریمن هنوز سخنش را به یکبارگی پایان نداده بود که انجمن سامان گرفت و دیوان از هر سوی فراهم آمدند، ناشکیب و بیتاب آنکه بدانند کدامین رخداد سترگ و گزند گران اهریمن را ناگزیر گردانیده است که آنان را، یکایک، به انجمن فراگیر دیوان فراخواند. دیری می‌گذشت از واپسین باری که این انجمن سامان گرفته بود.

اهریمن، برنشسته بر اورنگی از چوب تیره‌فام و گرانبهای آبنوس، نگاهی به انبوه چاکران و فرمانبران خویش افکند که به رده، در تالارِ بارِ پهناورِ او، ایستاده بودند. این تالار بار نیز، یکسره، از سنگهای سترگ و یک لَختِ سیاه ساخته شده بود. اگر یکی از آدمیزادگان، در آن انجمن می‌بود، هیچ جز هزاران جفت چشم خون‌گرفته و سرخفام و شرربار نمی‌توانست دید.

۱- برگ : توشه؛ ساز و برگ.

۲- جَهِیان : دیوان و پتیارگان مادینه.

۳- دمزد : آسایش؛ استراحت.

اهریمن خروشید و با غریوی که سنگهای تالارِ بار را به لرزه درآورد و سایه‌ای ستبر از هول و هراس را در تالار درگسترده، گفت:

- ای دیوان! ای خدیوانِ بومِ تباهی و تیرگی که دل از سیاهی و خیرگی درمی‌آکنید و جهانِ روشنایی را در رنج و درد و آزار، در نبرد و آوَرْد و پیکار، درمی‌افکنید! شگفتا! مگر از گم‌بودگانید^۱ که هم‌اکنون بی‌دردانید و دل‌آسودگان؟ ای وارونه^۲ دیوانِ سِتَنَبه^۳! گویا نمی‌دانید که آنچه تا این زمان رشته‌ایم، پنبه شده است و آدینه‌مان شنبه و آنچه را به فریفتگی، مغزِ سر می‌پنداشتیم شکنجه. آنکه نمی‌بایست می‌زاد، زاد؛ آنکه نمی‌بایست گام در گیتی می‌نهاد، نهاد. تلاشهای دیرینه و آکنده از خشم و کینه ما همه بیهوده ماند و بر باد رفت. زرتشت زاده است و چشم بر جهانِ روشنایی گشاده است، آن نیرومندترین دشمن ما؛ کسی که خواهد کوشید و از پای درنخواهد نشست تا ما را براندازد و از میان بردارد و تباه سازد؛ آن موبدانِ موبدِ روشنایی، آن ردانِ ردِ روشن‌رایی، آن بخردانِ بخردِ دانایی؛ آن دوزخیان را همه زیان و بهشتیان را همه سود که تاریکی را از جهان خواهد زدود؛ مردی اهورایی که از دودمانِ تیرگی، دود برخواهد آورد و فروغِ بی‌دروغِ روز را در هر سوی خواهد گسترد و زادگان و سرسپردگانِ شب را خواهد تاراند و آسیمه و آواره خواهد کرد. تلاش‌های پیگیر و پایدار و پرشور ما را نیروهای نیک، بغانِ بهی، ایزدانِ اهورایی ناکارا گردانیدند، به

۱- گم‌بوده: سرگشته؛ حیران.

۲- وارونه: گجسته؛ منحوس.

۳- ستنبه: زنده؛ نیرومند.

۴- ردان‌رد: سرور سروران؛ سالار سالاران.

گونه‌ای که ما را یارا و توان هموردی با آنان نبود. ما هرگز از تلاش دست نشستیم و باز ننشستیم؛ اما نیارستیم^۱ زرتشت را از پیدایی و زایش، بازداشتن و درفش پیروزی را برافراشتن. سه گوهر در کار بودند تا او را به پیدایی و پدیدآیی برسانند و به زایش و رهایش از زندان زهدان: نخست فرّه زرتشت را اورمزد از روشنایی بیکران که در سپهر ششم جای داشت، برگرفت و آن را به سپهر خورشید و به سپهر ماه و سرانجام به سپهر ستارگان فرود آورد و سپس به آتشگاه این خاندان که فرّه درآن، بی‌آنکه به چوب و هیمه نیاز داشته باشد، همواره، با فروغی رخشان، می‌افروخت. این فرّه فروزان از آتشگاه خانه به درون بانوی فراهمیم که آستن بود درآمد و آنگاه به درون دختری که در زهدان داشت و او را، پس از زادن، دغدو نامیدند. دغدو، به پاس فرّه زرتشت که در او جای گرفته بود، به شیوه‌ای شگرف و رازآلود، همچون چراغ می‌درخشید و پیرامون خویش را روشنایی می‌بخشید. می‌دانید که ما دهنشینان را از دغدو هراسانیدیم و آنان را واداشتیم که به نزد مردی پیشگوی بروند که از گرپانان بود. این مرد که سر در فرمان ما داشت، آنان را از این دوشیزه پاکیزه سخت بیم داد و گفت که او جادوگری است که زاده شده است تا ده خرم و آباد آنان را به ویرانی بکشد و از کشتزاران زرخیز آن، شوره‌بومی بی‌بار و بر پدید آورد. دهنشینان فراهمی‌روان را آنچنان به ستوه آوردند که او دختر خویش را فرمود که ده را واگذارد و به دهستانی بزرگ راه و پناه برد که پتیرئترسب، بزرگ

۱- یارستن: توانستن؛ جرأت کردن.

خاندان سپیتمان، خاندان پدری زرتشت، نیز در آن می‌زیست. چنین بود که ما، بر کامهٔ خود، به دست خویش، زمینهٔ پیوند فراهمیان را با خاندان سپیتمان فراهم ساختیم و به یکبارگی، بازی را باختیم.

روان یا فرَوهر [۱۳] زرتشت را نیز اورمزد در پیکرهٔ ایزدان بهشتی آفرید. روان زرتشت، پیش از آنکه او بزاید و به گیتی یا جهان فرودین درآید، در جهان فرازین و در مینو کاشانه داشت. هنگامی که زمان زادن فرارسید، بهمن و اردیبهشت، دو تن از ایزدان بزرگ و از یاران نامدار اورمزد، شاخه‌ای بلند و برازنده و بهین از گیاه سپند و بس ارجمند هوم [۱۴] را برگزیدند و روان زرتشت را در آن جای دادند و نهفتند. سپس شاخهٔ هوم را از سپهر ششم که جایگاه روشنایی بیکران است، برگرفتند و به زمین فرود آمدند و آن را بر فراز درختی که دو مرغ بر آن آشیان داشتند، نهادند. ما ماری گَرزه^۱ را برگماشتیم و بر آن داشتیم که بر درخت فرا خَرَد و به آشیانه راه برد و جوجگان آن مرغان را که در آشیان، دهان‌گشاده و در فغان از گرسنگی، بی‌پناه و ناتوان، آمادهٔ اوباشته^۲ شدن بودند، بگزد و بیاوبارد. هنگامی که مرغان بازآمدند و جوجگانشان را در آشیان نیافتند، دو ایزد در دل آنان افکندند که دو سر شاخهٔ هوم را به نوک فروگیرند و آن را به آشیانه بیاورند. از خجستگی هوم و روان زرتشت که در آن شاخه نهفته بود، مار فرومرد و جوجگان که در شکم مار زنده مانده بودند، از آن زندان تنگ و تاریک، رستند و

۱- مار گَرزه: مار بزرگ و زهرآگین.

۲- اوباشتن: اوباریدن: بلعیدن.

به باب و مامشان پیوستند. بدان سان که می‌دانید، روزی پوروشسب که اندکی از آن پیش دغدو را به زنی ستانده بود، به مرغزاری راه کشید که این درخت، در آن، بر کرانه رود سپند داییتی [۱۵] رسته بود و بالا بر سپهر می‌افراخت. بهمن و اردیبهشت او را به سوی درخت و شاخه هوم راه نمودند و در دلش افکندند که آن شاخه شگرف را بگیرد و به خانه ببرد و به بانوی خویش بسپارد. این بار نیز، ای پتیارگان! ای شکم‌خوارگان!^۱ ای تیره‌جانان و تنبارگان!^۲ ای سالاران دیو! رنگ و ریو^۳ ما بیهوده ماند و باری دیگر روزآیینان فروزنده کیش بر شب‌پرستان تاریک‌اندیش چیرگی یافتند و با فروغ فروزانِ فر، دل تیرگی‌ها را شکافتند و جان ما را، به نیشِ ناکامی و گجسته‌فرجامی، خستند و فروکافتند.^۴

اما گوهرِ تنِ زرتشت! این گوهر را دو مهینه ایزد که در میان ایزدان از ردانند: خرداد و امرداد، به فرمان اورمزد، از آب و گیاه ساختند و آن را در باد نهادند و به یاری باد، به سوی ابرهای تودرتوی بردند و در پیکره سرشکهای^۵ باران، بر زمین فروباراندند. از این گوهر پاک، گیاهان گوناگون در خاک رُستند. به راهنمود خرداد و امرداد، پوروشسب روزی بامداد شش گاو سپید زردگوش را به چراگاه برد. گاوان از این گیاهان توشه بر گرفتند و به ناگاه، از گوهر تن زرتشت که در آنها نهفته بود، پستانهایشان از شیر درآکند. حتی پستانهای دو گاو، در آن میان که هنوز گوساله‌ای نزاده بودند و شیرور

۱- شکم‌خواره: شکم‌چران، پرخوار.

۲- تنباره: تنپور.

۳- رنگ و ریو: فریب و نیرنگ.

۴- فروکافتن: فروشکافتن.

۵- سرشک: قطره.

نمی‌توانستند بود، به گونه‌ای ورجاوند و شگفتی‌انگیز، سرشار از شیر گردید. پوروشسب گاوان را به خانه برد. دغدو، به خواست او، دیگی چهارگوش را برگرفت و شیر شگفت گاوان را که با مایهٔ تن زرتشت درآمیخته بود، در آن دوشید و کوشید که سرشکی از آن به هرز و هدر نرود. سپس، دیگ پرشیر را از ستونی سترگ فروآویخت. ای دیوان! ای خدیوان بوم گنده‌بوی پلشتی و زشتی! می‌دانید که در آن روز دلگداز دیوسوز، من شما، نره‌دیوان، را فراخواندم و غریوان، از شما پرسیدم: «ای دَرُوَندان گنده‌دهان گنده‌تن! ای یاران تباه‌کیش سیاه‌کار من! امروز روز سرنوشت است. زمینه برای زادن زرتشت، موبدِ روشنایی و ردِ بخردِ دانایی، فراهم می‌گردد. اگر سستی ورزیم و درنگ، او بس زود خواهد زاد و ناممان پستی خواهد گرفت و به ننگ خواهد آلود. کیست، در میان شما، آن دیو نیو^۱، آن فریبکار پر رنگ و ریو که زرتشت را، پیش از زادن و گام در گیتی نهادن، در این زمان که هنوز مایه‌ای است نهفته مانده در سایه و گوهری است بی‌بهره از کالبد و پیکر، از میان بردارد و نامی بلند در انجمن دیوان به دست آرد؟» ای بَدبنیادانِ گجسته‌زادِ ناستوده‌نژاد! در یاد دارید که چِشْمَگ [۱۶]، دیو بومَهَن^۲ و باد، پذیرفت که او را نابود گرداند. این دیو آنچه را در توان داشت، در کار آورد. شهر و ده را درهم کوفت و ویران کرد. درختان بیخاور^۳ تنومند را از ریشه برکند و بر خاک فروافکند؛ لیک نتوانست ستونی سترگ را بشکند یا از جای درآرد که دیگ شیر از

۲- بومهن: زمین لرزه؛ زلزله.

۱- نیو: دلیر؛ یل.

۳- بیخاور: ریشه‌دار.

آن آویخته بود؛ حتی سرشکی از شیر نیز، در آن هنگامه و آشوب و گیراگیر و کوباکوب، فرونریخت و با خاک درنیامیخت. نیروهای نیک، ایزدان یاریگر هُزیر^۱ چشم بر ستون و دیگ و شیر برگماشتند و آنها را از گزند و آسیب پاس داشتند.

این بار نیز، در کار خویش، ناکام ماندیم و نومید و نژند، در شکسته و دردمند، به کنامهایمان^۲ درخزیدیم و اشک اندوه افشانیدیم و رویهایمان را به رنگِ شب رزیدیم^۳ و از خشم، لب به دندان گزیدیم. پس، پوروشسب شاخهٔ هوم را که روان یا فروهر زرتشت در آن نهفته و نهاده بود، به یاری بانوی خجسته خویش دغدو، در هاون کوفت و سود و سودهٔ آن را با شیر گاوان که گوهر تن زرتشت در آن اندوخته شده بود، درآمیخت. بدین سان، روان و تن زرتشت با یکدیگر پیوند گرفتند و یکی شدند. آنگاه، پوروشسب و دغدو شیر آمیخته به هوم را نوشیدند. چنین بود که فرهٔ جای گرفته در تن دغدو به فروهر و گوهر تن زرتشت پیوست و از این پیوند و هماغوشی ورجاوند و بی ماند، زهمایهٔ^۴ زرتشت، در زهدان مام فرخنده فرجام خنیده نامش^۵، بسته شد و هستهٔ هستی مردی که نیرومندترین دشمن دیوان است و گدازنده و براندازندهٔ آنان، از دام نابودی رسته. با این همه، می دانید که ما از پای نشستیم و رشته از کار خویش که نابودی اوست، نگسستیم. چندی اندیشیدیم و چارهٔ کار را در آن دیدیم که زرتشت را، در

۲- کنام : لانه؛ جایگاه ددان.

۴- زهمایه : نطفه.

۱- هُزیر : نیک؛ پسندیده؛ والانزاد.

۳- رزیدن : رنگ زدن.

۵- خنیده نام : نیکنام؛ پراوازه.

زه‌دان مادر، از میان برداریم و با نابودگی او، آرامش و آسودگی را به جهان تاریکی بازآریم. پس دغدو را به بیماری و رنجی گران و تبی تند و تنسوز دچار آوردیم. تا او را ناچار گردانیم که برای درمان و رهایی از بیماری و تب، از بزرگ‌پزشکان جادوگر، سترگ‌بدرگ که از فرمانبران و یاوران ماست، یاری جوید. اگر کار بدین‌سان به انجام می‌رسید، سترگ [۱۷] که جادوگری سترگ است، به فرمان ما، دغدو را با چاره و درمان مرگ‌اندود خویش از پای درمی‌آورد و نابود می‌کرد و در پی او، زرتشت را که در زهدان وی، آماده‌زادن و به جهان آمدن بود. اما این‌بار نیز میدان بر ما تنگ آمد و تیرمان بر سنگ. ایزدان دغدو را از رفتن به نزد جادوگر پزشک بازداشتند و او را اندرز گفتند که دست بشوید و هیمه بنهد و آتش برافروزد و بر آن، روغن گاو را بگدازد و مرهمی بسازد و چوب خوشبوی بسوزد و آن مرهم را بر شکم بمالد و از آن پس، در بستر بیارمد تا مادر و فرزند، هر دوان، از رنج و بیماری برهند و ما را به رنج و شکنجی دیگر دچار آرند و به گونه‌ای گرانتر و گزاینده‌تر، بیازارند و رنجه بدارند.

آری! چنین بود که چاره‌گری و تباہکاری ما یکسره بیهوده ماند و تن و جانمان، از تلاش و تکاپوی بسیارِ بدور از بهره و بار، سوده و فرسوده. زرتشت، در خردادروز از فروردین ماه، از مادر زاد و دری از روشنایی و فروغ بر جهان تیره و تار از دروغ، گشاد و بنیادی نو نهاد که دودمان دیوان و دروندان را بر باد خواهد داد.

ای فغان! ای فریاد! بی هیچ فزود و کاست، راست آن است که آغاز او پایان ماست. روزگار چیرگی ما بر جهان که روزگار خیرگی و

تیرگی است، روی به سوی فرجام دارد و ما، تیرگان و خیرگان که تاکنون چیرگان بر جهان بوده‌ایم، توش و توان خویش را از دست داده‌ایم و سر در نشیبِ نابودی نهاده‌ایم. از آن است که بیش، با فریب و نهیب، کاری از پیش نمی‌توانیم برد و گردِ خواری و خاکساری را از سر و روی نمی‌توانیم سترد. زیرا بر نهاده شده است که هر چرخهٔ آفرینش دوازده هزار سال به درازا بکشد. هر چرخه، یا سال مینوی آفرینشی و هستی شناختی، همانند سال در گاهشماری زمینی و گیتیگ، به چهار پارهٔ سه هزار ساله بخش می‌شود:

در سه هزارهٔ نخستین، جهان در توان^۱ است و در اندیشهٔ اورمزد می‌گذرد و یکسره مینوی است. در سه هزارهٔ دوم، جهان به کردار درمی‌آید و پدیدار می‌شود. در سه هزارهٔ سوم که روزگار آلودگی و آمیختگی است، ما فرزندانِ تاریکی و سیاهی، نیروهای ویرانی و تباهی، به آفرینش روشن و پاک در تاخته‌ایم و تیغِ تیرگی برآخته‌ایم^۲ و آن را به آلودگی دچار آورده‌ایم و در دام آمیختگی در انداخته‌ایم؛ لیک جهان همواره آلوده و آمیخته نخواهد ماند و در فرمان ما نخواهد بود. در سه هزارهٔ چهارم که روزگار پالودگی و پیراستگی است و جدایی نیکی از بدی و پاکی از پلیدی، جهان به آغاز خویش باز خواهد گشت و از آرایش و آمیختگی خواهد رست؛ بدین سان، چرخه‌ای از آفرینش، یا سالی هستی شناختی، به پایان خواهد رسید تا سالی دیگر و چرخه‌ای دیگر آغاز بگیرد. اکنون سه

۱- در توان : بالقوه.

۲- برآختن : بیرون کشیدن.

هزارهٔ چهارم که سه هزارهٔ بازپسین و فرجامین است، با زادن زرتشت، آن پالایندهٔ پاک و پیرایندهٔ پیروز که تیرگی آرایش و آمیختگی را از جهان خواهد زدود و آن را به سوی پاکی و تابناکی آغازین و فرازین راه خواهد نمود، آغاز گرفته است. سیصد و سی سال پیش [۱۸] بود که دو امشاسپند [۱۹] بلندپایهٔ ارجمند، بهمن و اردیبهشت، آن شاخهٔ هوم را که روان زرتشت در آن جای گرفته بود، بر آن درخت تناور بلند نهادند تا زمینه برای این زایش بزرگ که راستان و پاکان را فزایش است و کژاندیشان و پلیدان را گزایش^۱، فراهم آید. با این همه، ای گسترندگان نومیدی و ای پرورندگان پلیدی! ما، برکامه^۲ خجسته‌گامان و فرخنده‌گامان، پای در دامان نخواهیم کشید و همچنان خواهیم کوشید که آن روشن‌رای روشن‌روی، آن گلشن‌جای گلشن‌خوی را از پای درآریم و جهانِ روشنایی را با خاکِ تیرگی بیانباریم و فروزه‌های فروغ و پرتابه‌های پرتو را، باری دیگر، به کام درکشیم و بیاؤباریم.

بیش سخنیم نماند. آنچه می‌خواستمتان گفت، به تاب و شتاب، گفته آمد و نهفته‌های دل بر آفتاب افتاد.^۳ اکنون به کنامهای تاریک خویش باز روید و باریک بیندیشید و بکوشید تا ترفندی تازه و نیرنگی ناب بیابید، کشتن نوزادی نیکونژاد را که به آهنگ برانداختن و تباه ساختن ما به جهان آمده است.

دیوان، پس از شنیدن گفته‌های دلشکن اهریمن، غرآن و غریوان،

۲- برکامه : علی‌رغم.

۱- گزایش : گزند؛ آسیب.

۳- بر آفتاب افتادن : آشکار شدن.

نومید و بیگانه با هر نازش و نوید، به کنامهای خود راه بردند و اندیشناک و با جانی آکنده از بیم و باک از آینده‌ای تاریک و نافرخته، دل به نگرانی و پریشانی سپردند.

زایش زندگی و گزایش مرگ

از دیگر سوی، در قلمرو روشنایی و در سرای پوروشسب و دغدو، هرچه بود سور بود و سرود و آوای چنگ و چغانه^۱ و رود. خویشان و یاران و آشنایان، آیان^۲ بدان سرای امید و نوید، پوروشسب را فرخباد می‌گفتند و نشسته بر خوان رنگین و بزم دلنشین، از شگفتی‌هایی سخن در میان می‌آوردند که نخست هراس و نگرانشان را برانگیخته بود و سپس، شور و شادمانیشان را:

سه روز پیش از زادن زرتشت، سرای پوروشسب را فروغی رخشان و فراگیر، به یکبارگی، افروخته بود؛ به گونه‌ای که باشندگانِ راغ پنداشته بودند که مگر از اجاغ^۳ همیشه افروخته‌خانه، اخگرهایی به بیرون افشانده شده است و خانه را به آتش کشیده است و سوخته است. پس هراسان از آنکه آن آتش تیز و دمان، در زمان، بهره‌جوی از بادی سرکش و زمان که در آن هنگام می‌وزیده است، دیگر خانه‌ها و باغهای آن ده آباد را در کام بکشد، به دشت و راغ گریخته بودند؛ لیک، از آن روی که هیچ اخگری از هیچ خانه‌ای برنجسته بود و کمترین دودی، سینه فراخ و روشن سپهر را برنیالوده بود و نخسته، به ده باز آمده بودند و هاژ و واژ از آنچه می‌دیدند،

۱- چغانه : گونه‌ای ساز.

۲- آیان : در حال آمدن.

۳- اجاغ : اجاق.

باز خوانده بودند. آن فروغِ فروزِ مهر بود که همچون فروغِ سپیده‌دمان، دمیدن خورشید را نوید می‌داد و فرارسیدن روز را، روزی جهان‌افروز و پیروز؛ فروغِ فر که از سرای پوروشسب، مردِ مهرآیینِ مهرپرور، برمی‌تافت، به پاس زادنِ کودکیِ رخشان‌روی و دلجوی و مینویِ خوی؛ کودکی بی‌مانند که به هنگام زادن و چشم به گیتی برگشادن، به گونه‌ای رازآلود و خردآشوب و ورجاوند، خندیده بود. [۲۰]

در آن هنگام که زرتشت چشم به جهان می‌گشود، سرای پوروشسب و دغدو، در نهان، پهنهٔ ستیز و آویز و نبرد و آوزدی رازآلود در میان ایزدان و دیوان بود و آکنده از هنگامه و هیاهو. در برون، هر جای و هر چیز آسوده و آرام می‌نمود و سرای پوروشسب یکسره غنوده در آرامش و آشتی بود. حتی کودک خرد نیز که در کنار مام می‌آرمید، فغان و فریادی نداشت و همانند دیگر کودکان نمی‌خروشید و نای را از خروش ستوه‌آور دیرپای که مادر را جانگزای و توانفرسای می‌توانست بود، نمی‌آزد و نمی‌خراشید. در نهاد و نهانِ جهان، نیروهای روشن نیک با نیروهای تاریک بد، بر بالین زرتشت، پنجه در پنجه می‌افکندند. هر کدام از این نیروهای ناساز می‌کوشید که هم‌آورد را در شکنج شکنجه گرفتار آرد و او را بی‌آزاد و رنجه بدارد؛ مگر او را از پهنهٔ پیکار بتواند گریزانند و تاراند. آنگاه که زرتشت از مام می‌زاد، ایزدان بر بالین او گرد آمده بودند تا او را از گزند دیوان در زنه‌ار گیرند و برکنار دارند: آرذوئیسور ناهید [۲۱] بغبانوی آبها، سر و شانهٔ او را دست می‌سود و می‌پسود و اهریشونگ [۲۲]، بغبانوی توانگری و فزونی و فراخی روزی، بر و پشت او را و ایزد رادی و دهش رودگان او را و ایزد دین پهلوی و فره کیانی سینهٔ او را. در این هنگام، اهریمن که هنوز امید آن را در دل می‌پرورد که زرتشت را از

میان بتواند بُرد، سپاهی از دیوان را به کشتن او فرستاد. ایزدان، به یاری فره که چون آتشی درخشان می‌افروخت و می‌تافت، به رویارویی با دیوان شتافتند و رده‌های سپاه آنان را از هم دریدند و شکافتند. اهریمن که سپاه خویش را درشکسته و گرم‌گریز دید، سپهسالار و یار بداندیش و بدکردار خویش، اکومن را به نبرد و آورد^۱ گسیل کرد. اورمزد نیز بهمن، برترین امشاسپندان، آن مینویان سپندان‌سپند، را به ستیز و آویز با تباه‌کیشان سیاه‌اندیش فرستاد. بهمن به اندیشه زرتشت درآمد و با آن درآمیخت. از آن روی که این فرشته گزین برین سورانگیز و شادی‌آفرین است، زرتشت به هنگام زادن خندید؛ زیرا بهمن و دیگر ایزدان و نیروهای نیک را پشتیبان و یاور خویش، در نبرد با نیروهای اهریمنی دید.

نیز، به هنگام چشم‌گشایی زرتشت به جهان روشنایی، هفت جهی [۲۳] بیگانه و بی‌بهره از فرهی و بهی، بر بالین او گرد آمدند تا او را بیازارند و به رنج و بیماری دچار آرند. لیک از دیدن زرتشت که به گونه‌ای دیگرسان و ورج‌آمیز^۲ به جهان می‌آمد، ترسیدند و گریختند. اما پوروشسب را بر آن داشتند که به دیدن جادوگری به نام دوراسرو برود که یکی از کرپانان بود و یکی از پنج برادری دروند و دیوخوی که از دشمنان کین‌توز زرتشت بودند. [۲۴] هنگامی که دوراسرو، سرور جادوگران راغ به خانه پوروشسب درآمد و زرتشت را دید، بر خویش لرزید و از رنج و آزار بسیار، با دلی تافته و گداخته از درد و داغ، بر آن سر افتاد که سر نرم کودک را با دست بفشارد و او را از میان بردارد. اما ایزدان دست آن دیوخوی گجسته‌روی را افسردند و از کار انداختند و

۲- ورج‌آمیز : اعجاز‌آمیز.

۱- آورد : نبرد.

ترفند آن دروند را نقش بر آب کردند. با این همه، دوراسیرو گریبان دست از تلاش بازداشت؛ اندیشه پوروشسب را آشت و تخم بیم و بدگمانی را در آن کاشت و او را گفت:

- ای پوروشسب! تو مردی پاک‌نهاد و رادی. تو را نمی‌زیبد که از مهر خویش بر فرزند، دیو را وانهی که از راه راست بدر برد و بفریبد؛ تو را، در برابر، دام بگسترده و چنانت بر این فرزند بشیبد^۱ که دلت از دیدن وی آرام نگیرد و نشکاید. تو بهتر از همگان می‌دانی که این کودک، به گونه‌ای دیوسار و دیگرسان، نابهنجار و نابیوسان^۲ زاده شده است. بی‌گمان دیوان، در زایش او، در کارند و او را یار و مددگار. به زنهار و هشدارت می‌گویم و از این گفته، تو را مگر بهروزی و نیکبختی نمی‌خواهم و نمی‌جویم: اگر این دیوزاد را از میان برنداری، دودمان و بنیادت بر باد خواهد رفت. نام بلندت پست خواهد شد و آنچه را از ارج و آب روی که تاکنون اندوخته‌ای، از دست خواهی داد.

بدآموزی‌ها و شکیب‌سوزیها و کین‌توزی‌های دوراسیرو آنچه‌ان پایداری و استوار بود که در جان پوروشسب کارگر افتاد و او، برکامه خویش، سر به گفته‌های بیهوده و بی‌بنیاد آن جادوگر دژاندیش بذهنهاد داد. جادوگر اندیشه پوروشسب را چنان تباه کرد و آشت که او را می‌توانست گفت که در کشتن فرزند دل‌بندش که از جانش دوستر^۳ می‌داشت، بکوشد. دوراسیرو بدگوهر پدر درمانده فرمانبر را فرمود که هیزمی فراوان گرد آورد

۱- بشیبد: دلباخته کند.

۲- نابیوسان: غیرمنتظره.

۳- دوستر: گرمی‌تر.

و آتشی تیز و پرتاب و بلند بیفروزد و کودک را در آن آتش بیفکند و بسوزد. پوروشسب، دستخوش نیروی توانگاه دوراسرو و جادوی سیاه او، چنان کرد؛ اما هنگامی که کودک خندان را در آتش پرتب و تاب افکند، آتش هستی سوز جانشکار بر این کودک شگفتی‌انگیز، پالیز و سمنزار گردید و کمترین آسیبی بدو نرسانید. دغدو که از آنچه رخ می‌داد آگاه شده بود، شتابان و آسیمه، دوید و کودک را برگرفت و شوی دستخوش جادوی خویش را سخت نکوهید که چرا هوش و خرد خویش را باخته است و به کرداری چنان هولبار و دیوسار دست یافته است. آنگاه کودک را به جایی برد و نهفت، با این امید و گمان که از گزند پتیارگان و تباهاکارگان بدور و در امان خواهد ماند.

اما امید و گمان دغدو بیهوده ماند. دوراسرو نهانگاه زرتشت را بر پوروشسب نمود و او را فرمود که فرزند دلبند را ببرد و بر گذرگاه گلّه گاوان، بنهد تا بر وی بگذرند و در پایش بسپَرند و از میانش ببرند. این بار نیز، به گونه‌ای فراسویی و ورجاوند، ترفند دوراسرو کژرو دُرؤند که در فریب و فسون و دستان^۱ و بند، دست دیوان را نیز از پشت می‌بست، کارگر نیفتاد: گاوی تنومند و شاخدار که پیشاپیش گاوان می‌تاخت، آنگاه که به کودک رسید و او را در گذرگاه دید، از پویه باز ماند و همچون بارویی استوار، در برابر آن خرد خندان، ایستاد و وانهاد که گاوان بر وی بگذرند و او را با سُمهای سنگ‌آیینِ سندان‌گونه‌شان، بکوبند و بسپَرند. این بار نیز، دغدو شتافت و چون دلبند نازنین خویش را درست و بی‌گزند یافت، خدای را سپاس گذاشت و او را برگرفت و بدور از چشم همگنان، به

۱- دستان: نیرنگ و فریب.

جایی برد و نهاد و نهان داشت؛ جایی که می‌انگاشت زرتشت در آن از آزار و آسیب برکنار خواهد ماند و بزنه‌ار^۱.

دوراسِرو خیره‌سر کین‌گستر، از تلاش در کشتن زرتشت باز نایستاد و سوم بار، پوروشسب را فرمان داد که او را ببرد و بر گذرگاه اسبان بنهد. پدر، رامخوی و فرمانبر، درمانده و پای در گل، به ناچار، آن میوه دل و پاره جگر را برد و بر راه اسبانی تیزتاز نهاد که به هنگام تاختن به سوی آبشخور، از آن می‌گذشتند. این‌بار نیز، رنگ و نیرنگ دوراسِرو، آن تاریک‌جان دژآهنگ^۲، آن گجسته‌ویر^۳ در تباهی دلیر، رنگ باخت و تیر او که به نیرو پرتاب شده بود و به نشانه برمی‌بایست نشست، بی‌درنگ، بر سنگ آمد: اسبی زردگوش و پولادسُم که پیشتاز اسبان بود، بیدار و بهوش، به فرمان سروش، زرتشت را در پناه گرفت و از آزار و آسیب بدور داشت.

چهارمین بار، دیوان ستمگار مردم‌اوبار^۴ دوراسِرو تیره‌دل نابکار را بر آن داشتند که بچه‌های ماده‌گرگی سترگ را بکشد و زرتشت را در کنام آن گرگ که در تنومندی به گرگ^۵ می‌مانست، بنهد، با این امید که گرگ، به کین‌تولگان^۶ خویش، او را از هم فرو درد؛ اما، به خواست ایزدان، پوزه ماده‌گرگ که در آن بوم، مهینِ ددان بود فروفسرد و از کار باز ماند. باری دیگر، کودک فرمند به شیوه‌ای رازآلود و ورجاوند، از آسیب و گزند رست و دل دوراسِرو و دیوان را، از ناکامی و نافرجامی در کار و

۱- بزنه‌ار: در امان.

۲- دژآهنگ: بدنیت.

۳- گجسته‌ویر: کسی که هوش و یاد بد و منحوس دارد.

۴- مردم‌اوبار: آدمخوار؛ کشنده مردم.

۵- گرگ: کرگدن.

۶- تولگان: توله‌ها.

تلاششان، شکست و خست.

سروش ارجمند و بهمن امشاسپند میشی کلان‌پیکر و نیک شیرور را آوردند و این میش سراسر شب کودک شگرف را، از شیر خویش، نوشه‌ای نوآیین و نوشین داد و توشه‌ای جانپرو و دلنشین. پگاهان دغدو، به کامه نیکخواهان و نیکراهان و بر کامه دلسیاهان و جان‌تباهان، کودک دلبند فرهومند^۱ را زنده در کنام یافت و فرخنده‌روز و شادکام، به خانه بازآمد و خدای را، به برترین نام او، خواند و سپاس گذاشت و سوگند آورد که از آن پس، هرگز چشم از زرتشت برنخواهد داشت و وانخواهد گذاشت که در روز رخشان و شب داج^۲، آماج آسیب و آزارِ بدان و ددان گردد.

دوراسرو که دل به ناکامی و نومیدی سپرده بود؛ زیرا هیچیک از بندها و ترفندهایش در کشتن زرتشت راه به جایی نبرده بود، با دیگر جادوگران به نزد برادرش، برادرزینش [۲۵] که او نیز گرپان بود و داناترین و تواناترین جادوگران، رفت و آنچه را رخ داده بود و دامهایی را که در کشتن زرتشت گسترده و نهاده بود، یک به یک با او گفت و باز نمود که بیش کاری از او برنمی‌آید و می‌باید، در آن‌باره، چاره‌ای دیگر جست و رنگ و نیرنگی کاراتر و نوتر.

برادرزینش چشم فروبست و سر در پیش افکند و چندی خاموش ماند. سپس سر برآورد و چشم برگشود و گفت:

- ای برادران که از نامورترین جادوگرانید! این کار بر ما سخت دشوار است و در توان ما نمی‌گنجد و توان ما در سنجش با توانایی‌های این کودک چنان است که دانه‌ای ارزن، در فر و فروغ و ارج و

۱- فرهومند: فرهمند؛ خجسته.

۲- داج: بسیار تیره.

ارزش، خویشان را با دانه‌ای گوهر رخشان و غلتان بسنجد که دیهیم و گرز^۱ شهریاری بلند و بشکوه را می‌آراید و چشم هر مرد و هر زن را، از درخششش، به خیرگی دچار می‌آرد. تواناترین نیروهای نیک این کودک شگرف را در پناه می‌دارند و همواره چشم بر وی می‌گمارند و او را از هر آسیب و آزار برکنار می‌آرند و در زنهار، من، برادرزینش تباه‌کیش تیره‌اندیش که در آزارگری و زیانکاری بی‌بیم و باک و ناپروایم و بر جادوگران و تاریک‌دلان و خیره‌سران پادشایم، با این کودک بر نمی‌آیم. زیرا به نیکی می‌دانم و در آنچه می‌دانم بی‌گمانم که بهمن امشاسپند که فراپایه‌ترین و فزون‌مایه‌ترین است در میان فرستگان^۲ فروزان فرهومند و دیوان دُرّوند و جادوگران پُربند و ترفند را دشمن‌ترین، سالی چند پس از این، از آسمان به زمین خواهد آمد و او را که پیمبر و دیناوری بزرگ خواهد بود، به هم‌سخنی با اورمزد خواهد برد. مردمان، در هفت کشور، به دین او خواهند گروید و دیوان، با جانی آکنده از کین او، از بیم دل بر دو نیم، در زیر زمین نهان خواهند شد.

جادوگران، پس از شنیدن گفته‌های سرور و سالار خویش، برادرزینش، که همچون نشتر و نیش جانشان را می‌خلید، ناامید و پریش‌اندیش، به راه خود رفتند و چندی زرتشت را فرو گذاشتند و دست از آزار او برداشتند.

زرتشت، با توانها و رفتارهایی شگرف و نوآیین که مایه شگفتی باب و مام او می‌شد، می‌بالید و به سالیان نوجوانی می‌رسید. در آن هنگام که او

۱- گرز: تاج.

۲- فرسته: فرستاده؛ رسول.

به هفت سالگی رسیده بود، دوراسِرو و براذرئیش، باری دیگر، خامکار و دلکور، بر آن سر افتادند که بخت خویش را در کشتن زرتشت بیازمایند یا، دستِ کم، او را بیمار و رنجور گردانند و با این کار که نیک به کام دیوان بود، آنان را خوشایند و دلپسند آیند. یکی از ویژگی‌های سرشتین و بنیادین، در خوی و خیم جادوگری، سخترویی و خیره‌سری است. جادوگر دیوسار از ناکامی و نافرجامی در کار، اندرز نمی‌گیرد و واپس نمی‌نشیند و چاره را در تلاش و تکاپوی افزونتر می‌یابد و می‌بیند. پس روزی این دو مرد، با دلی بَدْرَد و پرگرد، از برومندی و برنایی زرتشت که در میان همالان و همسالان خویش می‌درخشید و سر از آنان برمی‌افراخت و بالا برمی‌کشید، به ده پوروشسب رفتند، به آهنگ دیدار این نوجوان روشن‌روان؛ تا مگر کاری بتوانند کرد: دامی بر سر راه او بتوانند گسترده یا بتوانندش خست و آزرده. در راه، زرتشت را دیدند که با کودکان کوی گرم بازی بود، به دمسازی و دلنوازی. بر آن شدند که به نیروی جادو، اندیشه او را برآشوبند و هول و هراس در دلش بیفکنند و آرامی و آشتی را از آن، به یکبارگی، بزدایند و بروبند. آن دو پلید از بهی و فرهی ناامید توانستند، آسوده و آسان، کودکان دیگر را بگریزانند؛ لیک نتوانستند کمترین بیم و باکی در دل زرتشت بیفکنند و آرامش پولادین او را درهم بشکنند. زرتشت بود که خاموش و خیره، آن دو شباویز^۱ هنگامه‌انگیز پرستیز را نگریست و آنان را ناگزیر از گریز گردانید.

پوروشسب آن دو بَدْنهادِ دُزبنیاد را در راه دید و آنان را درود گفت و گرمی داشت و به خوان و خانه خویش فراخواند. براذرئیش که در

۱- شباویز: سخت‌گراینده به شب.

چیرگی بر پسر ناکام مانده بود، این‌بار، اندیشهٔ پدر را آشفته و آنچنان جانش را به نیشِ نگرانی خست و سفت که پوروشسب بر فراخوان خود پای فشرد و سخت درایستاد که او، مهربان و بزرگوار، می‌باید به سرای وی درآید و گره از کار فرزند بیمارش که رفتار و کرداری نابهنجار دارد، با چاره و درمان، بگشاید. برادرزینش، پیروزمندانه، نگاهی به دوراسرو افکند و همراه با پوروشسب به سوی خانهٔ وی روان شد. هنگامی که زرتشت دیگر بار جادوگر را دید، نیشخندی بر لب آورد و آن تاریک‌نهاد تیره‌یاد را وانهاد که او را باریک بنگرد و همهٔ توانهای جادوانه‌اش را در کار آورد و به یکبارگی از آنها، در افسودن^۱ او بهره ببرد. زرتشت، به هرآینگی، می‌دانست که آن گرپانِ کارگشتهٔ استادگشته در جادو که سر در فرمان کماریکان [۲۶] داشت، هرچه بیش در کار خویش بیاید و بکوشد که توانهای تباهی‌آفرین و بنفرینش^۲ را بیازماید و او را بیفساید^۳، بیش آبِ خویش را، نزد اهریمن، خواهد ریخت و خشم او را بر خویشتن برخواهد انگیخت.

پس از آنکه برادرزینش گجسته‌ویر دیر زرتشت را نگریست، پوروشسب را به کناری کشید و چین در ابروی آورده و آژنگ^۴ بر روی افکنده، او را گفت:

- ای پوروشسب! باشد که خورشید در نیمسب^۵ به فریادمان برسد و به دادمان. زیرا که کار بر ما بسیار دشوار گردیده است. فرزندات در

۱- افسودن: افسون کردن.

۲- بنفرین: ملعون.

۳- بیفساید: افسون کند.

۴- آژنگ: چین و شکن روی.

۵- نیمسب: برج کمان یا قوس.

دام نیروهای زیانکار و دژکام افتاده است و هوش و یاد خویش را از دست داده است و در آستانه آن است که به یکبارگی، لگام بگسلد و خانه و خانواده را فروهد و همچون ددان و پری‌زدگان، سر به کوه و بیابان بنهد و سرانجام، در آوارگی و بیچارگی، خویشان را به کشتن بدهد. می‌باید، بی هیچ دیری و درنگ، بس زود، دست به درمان او گشود و وی را از چنگ این نیروهای رنج‌افزای جانگزای که مردمان را می‌افسایند^۱ و تیرگی و تباهی می‌زایند، رها کند و ربود. اگر می‌خواهی که فرزند دل‌بندت از بند فسون و ترفند برهد و از دام تباهی و سیاهی بجهد، می‌باید مرا، در آنچه می‌خواهم کرد و در چاره‌ای که در کار می‌خواهم آورد، یکسره آزاد بگذاری و کار را به یکبارگی به من بسپاری که تو را دوستی دیرینم و نیکخواهی نیک‌اندیش و به‌گزین؛ نیز سخت نگران این نوجوانم که زیانکارانی مردم‌آزار و پرتوان روانش را به تیرگی کشیده‌اند و هوش و یادش را پریشیده‌اند. اگر چنین نکنی، کار بر زرتشت که فسونزده‌ای است بیمار، زار خواهد گشت و او به رنج و شکنجی بسیار دچار خواهد آمد و در فرجام، گمنام و ناکام، بدور از یار و دیار، در روزی همه سوگ و سوز یا شبی تاریک و دیجور، دلخسته و رنجور، در گوشه‌ای جان خواهد باخت، بی‌بهره از توشه و نوشه. در آن هنگام، مرگ اندوهبار و جانخراش او تو را دردی گران خواهد بود و دریغی بزرگ و سوگی دل‌گداز و جگرسوز.

- ای دانامرد! تنها تویی که در این کار دشوار و باریک، نیک توانایی.

۱- می‌افسایند: افسون می‌کنند.

من زرتشت را که روزی پناه و پشتم خواهد بود، به تو وامی‌گذارم و می‌سپارم. با سرانگشت شگفتی‌نمای، گره از کار فروبسته او بگشای و به یاری آفریدگار جهان، از این بند و دامش برهان؛ دام و بندی که بدانِ دُرُونِدِ دُرُکام او را در آن افکنده‌اند و جان من و مامش را، از درد و اندوه، آکنده‌اند.

برادَرُئیش، به شنیدن این سخنان، شادان و به دل آبادان که سرانجام چاره کشتن زرتشت را یافته است، نیرنگی نو انگیخت و رنگی نو آمیخت؛ جامی برگرفت و به گوشه‌ای رفت و منتره‌ای^۱ چند بر زبان راند و در آن جام، میخت.^۲ سپس به نزد زرتشت بازگشت و نگاهی به دوراسِرو که در جایی دورتر ایستاده بود و لبخندی رازآلود بر لب داشت و خیره او را می‌نگریست، افکند و جام در دست، به نزد آن برنای برومند روشن‌رای رفت و او را فرمود که جام پر از پیشاب را بستاند و بنوشد. اگر زرتشت کودکی خام می‌بود و آن جام را درمی‌کشید، سرشت و خوی و خیم کرپانان را می‌یافت و سر در فرمان نیروهای بدنزادِ گجسته‌زاد می‌نهاد و خوی و خیم خجسته و گوهر گرامی پرفروغ و فرخویش را به یکبارگی از دست می‌داد. لیک زرتشت نوجوانی خردمند و روشن‌رای و هوشیار بود و از پشتیبانی و یاری مینوی بهره‌مند و برخوردار. پس نگاهی خشماگین و نکوهشبار بر جادوگر زیانکار انداخت و دست دریاخت و کوبه‌ای بر جام نواخت و آن را نگونسار کرد و بر خاک افکند. شکوه فرورانه و نیروی چیره‌گرانه او چنان بود که کرپان دیوپرست دروغ‌گستر و پدر پریشیده‌کار آسیمه‌سر، چندی خاموش و خیره‌نگر، تندیس‌آسا بر جای ماندند. آنگاه

۱- منتره: سخن کارساز؛ ورد.

۲- میختن: پیشاب ریختن؛ ادرار کردن.

که به خود باز آمدند، برادرزینش، آشفته‌خوی و پریش‌اندیش، دامان بر کمر بست و به دوراسرو که او نیز هاژ و واژ آنچه را رخ می‌داد از دور می‌نگریست، پیوست و هر دوان، دوان، پای به گریز نهادند. در این هنگام، دغدو که به دوشیدن گاوان رفته بود، فراز آمد و شوی خویش را آسیمه‌سار و آشفته‌خوی دید و از او پرسید که چه رخ داده است و او را چه پیش آمده است. آنگاه که دغدو از آنچه انجام گرفته بود آگاه شد، به خشم در پوروشسب دید^۱ و او را نکوهید^۲ که چرا، سبکسار و خامکار، هر زمان در رنج و آزار فرزندشان، می‌کوشد و گفته‌های آشفته‌درونان بی‌شگون را می‌نیوشد و سر خویشان را نگون می‌دارد و جگر جفت را، از درد و اندوه، می‌آکند و به خون می‌کشد. پوروشسب، خموش و رمیده‌هوش، چندی زرتشت را خیره نگریست و دغدو را. سپس، شرمسار از کرده خویش، راه دمن و دشت را در پیش گرفت تا چندی در تنهایی گام زند؛ مگر دل آشفته و بیتابش، از گلگشت در پهنه دشت، آرام یابد.

چندی گذشت؛ برادرزینش و دوراسرو دروغپرست ناکامی و شکست خویش را از یاد بردند و باری دیگر، سر به دیوان سپردند و از خیرگی و دل‌تیرگی، بر آن شدند که بختشان را در چیرگی بر زرتشت و نیروهای مینوی و نیکوی یاریگر اوی، بیازمایند؛ مگر این‌بار بتوانند گره از کار فروبسته‌شان بکشایند و کامگار و بختیار آیند. آن دو دروغ‌آیین دُرؤند روزی، به آهنگ برگزاری آیینی دینی به سرای پوروشسب شتافتند و توان آن یافتند که رنگ و نیرنگی دیگر را در کار آرند؛ باشد که برنای بهینه‌خوی رخشنده‌روی را از میان بردارند، یا دست کم او را برنجانند و

۱- در... دیدن: نگریستن؛ خیره شدن. ۲- نکوهیدن: نکوهش و سرزنش کردن.

بیازارند. پوروشسب که دیگر بار در چنبرِ فسون گرفتار آمده بود، به فرمان دوراسِرو، آبریزی را از شیر اسب آکند و از کرپانِ چپسوی^۱ چفته‌پوی^۲ خواست که بر شیر منتره بخواند و در آن دردمد. در این هنگام، زرتشت که آرام در گوشه‌ای نشسته بود، از جای جَست و رشته از کارِ کرپان تیره‌رای گسست و گفت:

- دست باز دار و کارِ بازخوانی را به من واگذار. زیرا منم که این کار را می‌شایم و می‌برازم؛ منم که بدان می‌آغازم و دست می‌یازم. کارهای آیینی و سپند را تاریک‌جانان دروند که مردانِ بند و ترفندند، نمی‌شایند؛ چرا که خیره‌روی و تیره‌رایند. زنه‌ار! بدور باش و برکنار. هان! ای رهبر گمراهان! ای پیرِ نافرخته‌ویر! دست بر شیر بَرَمسای و آن را میالای. [۲۷]

دوراسِرو، به شنیدن این سخنان، تافته از خشم، از جای پرید و چشم درید و به گونه‌ای ددانه، غریو برکشید و غرید:

- ای فغان، ای فریاد از این همه بیراهی و بیداد! ای گستاخ گجسته‌گوهرِ بدبنیاد! چرا، خیره‌سر و ستیزه‌گر، دین را بر باد می‌خواهی داد و دری از دوزخ بر روی خود می‌خواهی گشاد! به راه آی و در دین‌ستیزی و ناپروایی و بی‌پرهیزی، مپای و دامان خویش را درچین و به پلیدی گناهِش، میالای؛ و گرنه، خواهم فرمود که بر دستارِ خون^۳ بنشانندت و سر از تن بیفشانندت. آنگاه تن بی‌سرت را، چون تن فرومایگان و ناکسان، در بیابان اندازند تا لاشخواران و

۱- چپسوی: گمراه؛ دوزخی.

۲- چفته‌پوی: کزرو.

۳- دستارِ خون: نطع و چرمینه جلا و دزخیم.

کرکسان از آن توشه سازند.

- خاموش! ای تیره‌رای هرزه‌درای گجسته‌هوش! بیش مجوش و مکوش. وگرنه، ای یزدان را دشمن و اهریمن را همال! بهمن و سروشت سخت گوشمال خواهند داد و در دوزخ را بر روی تو، کرپانِ چَنْبَرِپشت^۱ باذ به مشت^۲، فراخ خواهند گشاد. اکنون، ای گم‌بوده نامِ گستاخ، زار و زبون و شکسته شاخ، جای از این سرای بپرداز و با دلی گداخته از گُرم و گداز، به دیولاخ^۳ خویش باز رو و بیش از دردِ دین منال و مَنو^۴.

گفت‌وگوی و چند و چون در میان زرتشت که دلیر و هوشیار و همایون سخن می‌گفت و دوراسِرو که زبون و دلخون و بی‌شگون، اندکی به درازا کشید. در گیراگیر این گفت‌وگوی چالش‌خیز و ستیزآمیز، برادرزینش گجسته‌کیش و پوروشسبِ رفته از خویش و دغدوی نگران دلپیش، خاموش و بهوش و سراپای گوش، گواهِ نبرد و آوَرَد در آن ناوردگاه^۵ اندیشه و گفتار بودند و هر زمان بیش، از زباناوری زرتشت و چیرگی شگرف او در سخن، به شگفت می‌آمدند.

سرانجام، زرتشت گفت‌وگوی را بیهوده و نافرجام شمرد و پای پیش برد و آبریز را فروافکند و شیر را بر خاک ریخت. در این زمان، دوراسِرو به فرازنای^۶ خشم و تافتگی رسید و همچون دیگی دیر بر آتش سرکش نهاده، به جوش آمد و دمان، به کردار اسب لگام‌گسیخته رمان، خروشید

۱- چنبر پشت : خمیده پشت.

۲- باد به مشت : بی‌بهره؛ بینوا.

۳- دیولاخ : جای دیو؛ جای ویران و ناخوشایند.

۴- منو : منال؛ شکوه مکن.

۵- ناوردگاه : جولانگاه؛ جای نبرد.

۶- فرازنای : اوج.

و بانگ برکشید و هوش و خرد خویش را به یکبارگی برآشوفت و به آیین آسیمگان و روان‌پریشان، پای بر زمین کوفت. او می‌دید که زرتشت کارش را تباه کرده است و او از مزدی که به پاس برگزاری آن آیین دینی می‌بایست می‌ستاند، بی‌بهره مانده است. پس، آشفته‌خوی و سرکش، ناآرام و گسسته‌لگام از خشم، خدو^۱ بر خاک افکند و واپسین تیر را از ترکش بدر آورد و به سوی زرتشت رها کرد: آن دین‌مرد اهریمنی همه آن کین و دشمنی دیرینه را که در گذار سالیان در دل انباشته بود و از بسیار کسان نهان داشته، به یکبارگی در چشمان خویش گرد آورد و رخ‌زرد و بدزد از تلاش بسیار و دشوار، چندی، با نگاهی هراس‌انگیز که لرزه بر تن بیننده می‌افکند، خیره زرتشت را نگریست و در چنگ و چنبر گونه‌ای از بی‌خویشتنی اهریمنی، آنچنانکه گویی با خود سخن می‌گوید، با آوایی آرام که به دشواری شنیده می‌شد، گفت:

- بر تو چشم بد می‌اندازم و این بار تباهت می‌سازم.

دوراسیرو می‌خواست، با نگاهی کاونده و سنبنده^۲ که آنچنان نیرومند و کارساز و آزارنده بود که می‌توانست در دم هر جنبده را به ناگهان از رفتار بازدارد و بی‌جان و جنب، بر خاک دراندازد، زرتشت را از پای درآورد؛ لیک نوجوان شگرف که خندان و آرام، اما با نگاهی ژرف آن دوزخینه مردِ دروغ را می‌نگریست، با آوایی که نهانگاه نهاد آن گجسته‌زاد را تا بن و بنیاد فرو می‌شکافت، گفت:

- من نیز چنان خواهم کرد. ای دوراسیرو گژرو به دوزخ شو.

جادوگر کین‌گستر سه بار، از نگاه زرتشت و باژی که بر وی خواند،

۱- خدو: آب دهان.

۲- سنبنده: سوراخ‌کننده.

بیهوش بر خاک افتاد. آنگاه که برخاست، لرز لرزان و مرگ‌ارزان^۱، درخواست که اسبش را به گردونه ببندند. سپس افتان خیزان و خوی ریزان، بر گردونه جای گرفت و تفت، به راه خویش رفت و برادریش را، خموش و آشفته‌هوش، برجای نهاد. اندکی بیش گذشته بود که در راه، دردی توانفرسای و جانکاه او را ناگزیر گردانید که گردونه را بایستاند و از آن به زیر آید. آن پیشوای بدان از دردی که اندامهایش را از یکدیگر می‌گسیخت، چنگ در خاک می‌زد و همچون ددان، غریو برمی‌آورد. آنگاه، آن خیره‌سری بهره از فروغ و فر به کیفر کردارهای تباه و اندیشه‌های سیاه خویش رسید و با مرگی دردناک و جانخراش، راه به قلمرو تاریکی کشید: پهلوهایش درهم شکست و پاهایش، از بیخ ران، گسست و جهان، از آسیب و آزار او، رست. پس از دوراسرو که از کین‌توزترین و بدآموزترین دشمنان زرتشت بود، فرزندان و نوادگان او نیز، یک به یک، بخت‌نگون و زبون، زار و خوار فرومردند و جان به خداوندگار دوزخ سپردند و از جهان، جز نفرین و ننگ و نکوهش، به همراه نبردند.

همسرگزینی

پس از آنچه در سرای پوروشسب روی داد و آوازه‌ای فراگیر یافت و پس از مرگ رازآمیز و شگفتی‌انگیز دوراسرو که کرپانی بلندپایه و نامدار بود و آگهی آن در هر سوی درگسترده، برادریش و دیگر جادوگران دروند دیوپرست و نیروهای زیانکار که خویشان را در برابر زرتشت ناتوان و ناکام می‌دیدند، چندی دست از فسون و فریب بازکشیدند و پای در

۱- مرگ‌ارزان: شایسته مرگ؛ کشتنی.

دامانِ درنگ و شکیب. بیش، لگام زده به ترفندها و اندیشه‌های ناپاک خویش و سر فرو برده در لاک خویش، نکوشیدند که آن نوجوان روشن‌روان شگرف‌اندیش را بیازارند و از پای درآرند. از این روی، زرتشت کمابیش، در آرامی و آسودگی، می‌بالید و یال^۱ برمی‌کشید و هوش و آگاهی و توانهای ذهنی و اندیشه‌ای خویش را می‌پرورد و درمی‌گسترده تا به پانزده سالگی رسید که زمانِ پرتوانی و شکوفانی و خجسته‌هنگام برنایی و والایی است. در این زمان بود که فرزندان پوروشسب بهره‌ خویش را از خواسته و دارایی پدر درخواستند. پوروشسب را پنج پسر بود و دو دختر. [۲۸] زرتشت پسر میانین بود. دو برادر از او می‌بودند و دو برادر که. روزی پوروشسب فرزندان را گرد آورد و آنان را فرمود که بهره‌ خویش را از خواسته^۲ و داشته^۳ او برگزینند. بهمن امشاسپند زرتشت را راه نمود که از میان جامه‌ها، گُستی^۳ را برگزیند و بر کمر ببندد.

در این هنگام، پوروشسب زرتشت را فرمود که دوشیزه‌ای زیباروی و پاکیزه‌خوی را به زنی بستاند و خود دختری را برای وی برگزید. آنگاه که خواستگاران با باب و مام به سرای دختر رفت، دختر چهره با سراندازی فراخ پوشیده بود. زرتشت او را گفت:

- شرم مدار؛ روی بر من بگشای و بنمای. روی زیبا نشانه‌ای از خوی زیباست. زیرا روی آینه‌ای است زدوده و بی‌زنگار که خوی و خیم خداوند روی، روشن و آشکار، در آن بازمی‌تابد و فرادید می‌آید.

آنگاه که دختر همچنان روی پوشیده ماند و سخن و درخواست وی

نانیوشیده، زرتشت گفت:

۱- یال: سر و گردن؛ بخش فرازین تن.

۲- خواسته: دارایی.

۳- گُستی: کمر بند.

- دختری که روی بر من نمی‌نماید، همسری مرا نمی‌شاید. زیرا زنی که خواست مرد خویش را بر نمی‌آرد، او را گرامی نمی‌دارد و ارج نمی‌گزارد. [۲۹]

پس زرتشت دوشیزه‌ای دیگر را به زنی ستاند، آفتاب‌روی و خجسته‌خوی و مهرجوی.

گفت‌وگوی با دانای دینی

در همین هنگام، روزی پوروشسب زرتشت را به انجمن پیشوایان دین برد که در شمار داناترین زوتان [۳۰] بودند. پدر او را گفت:

- فرزندم! برنای برومندم! تو را امروز بختی است بلند که توانسته‌ای به انجمن دیندانان^۱ و زوتان راه یابی. بهتر آن است که بشتابی و هرآنچه را می‌خواهی دانست، از آنان بپرسی و بیاموزی و با آن آموزه‌ها، دل و جانت را برافروزی.

زرتشت خواست پدر را برآورد و روی به سوی زوتان کرد و پرسید:

- آن چیست که روان هرکس را فریادرس‌تر جز آن نیست؟

داناترین زوتان که مردی دیرینه سال اما هنوز خدنگینه^۲ پیکر و بلندبالا بود و جامه‌ای فراخ بر تن داشت و ریشی دراز و یکسره سپید که تا ناف وی می‌رسید، چندی خیره، دستخوش بیم و امید، زرتشت را نگریست. او، در زرتشت، برنایی هوشیار و برومند را می‌دید که می‌توانست در آینده‌ای نزدیک و زمانی زود، زوتی زیبنده و برازنده گردد و آیین

۱- دیندان : دانشمند دین؛ فقیه.

۲- خدنگینه : راست و بلند.

دیویسنا^۱ را، دانایی فرازنده و ترازنده^۲؛ لیک، در همان زمان، با دیدن زرتشت، بیمی دلش را می‌آکند و لرزه در جانش می‌افکند. زوت نیرویی ناشناخته و رازآلود را در آن جوان می‌یافت؛ نیز فروغی فروری و فراسویی را می‌دید که از او فرامی‌تافت. این فروغ و آن نیرو تا ژرفای نهاد و روان زوتِ فرتوت را می‌سفت و می‌شکافت. او هرگز تا آن زمان کسی را همانند آن جوان رخشان‌روی فرمند ندیده بود. با این همه، بیم را در خویش فروکاست و امید را برافزود و در پاسخ، گفت:

- ای پسر! از آنچه پرسیدی، آشکار است که جوانی اندیشه‌ور و هوشیاری و ما را مایه امید و نومیدی. اکنون پاسخ پرسشت را گوش بسپار و هوش برگمار: درویشان را پروردن و آنان را خوان نهادن؛ گوسپندان را توشه دادن؛ هیزم به آتش بردن و تیزی و تاب آن را انگیختن؛ هوم بر آب ریختن؛ دیوان را به گفتار بسیار ستودن و بر ستایش و نیایش برافزودن، بدان‌سان که در آیین دین^۳ آورده شده است، کارهایی هستند که روان هرکس را فریادرس‌ترینند و مهین و بهین، در میان دیگر کردارهای گرامی و گزین. [۳۱]

از آن پس، زرتشت درویشان را می‌پرورد و خوان می‌نهاد؛ گوسپندان را می‌چرانید و توشه می‌داد؛ هیزم به آتش می‌آورد و تیزی و تاب آن را می‌انگیخت؛ هوم را می‌افشرد و بر آب می‌ریخت؛ لیک هرگز دیوان را نمی‌ستود و نیایش نمی‌برد.

در همان زمان، روزی گذار زرتشت به کران رودی تیز و خروشان و

۱- دیویسنا: دیوپرستی.

۲- ترازنده: آراینده؛ زیوردهنده.

۳- آیین دین: شریعت.

بیم‌انگیز افتاد که آن را هن [۳۲] می‌نامیدند؛ زیرا پیرمرد و پیرزن را، هر آن کس را که از پنجاه سالگی فراگذشته بود، توان گذارگی^۱ از آن نبود و از بیچارگی، در این سوی رود می‌ماند و راه به کران دیگر نمی‌توانست برد. در آن روز، هفت پیرزال و مرد دیرینه‌سال که به آهنگ دیدار فرزندان و نوادگان‌شان به دهی می‌خواستند رفت که در آن سوی هن جای داشت، بر کران رود خروشان و خشم‌آلود، دلخسته و بیچاره، مانده بودند و اشک اندوه از دیدگان می‌باریدند و آه سرد از دل برمی‌آوردند و نمی‌دانستند که چه می‌بایدشان کرد. زرتشت را دل بر آنان سوخت. به میان رود رفت و دست بر آب سود و به شیوه‌ای رازناک و ورجاوند، راهی در رود گشود، گذاره آن کهنسالانِ نالان را.

خواب رازگشای

روزها و ماهها و سالیانی بسیار گذشت و خورشید هزاران بار پگاهان بردمید و شامگاهان پرده بر رخ فروکشید. زرتشت دومین پانزده سال از زندگانی را پسِ پشت نهاد و به سی سالگی رسید. در این سالیان، آوازه او به دهستانها و شهرهای پیرامون راه برده بود و همگان وی را، به پاس اندیشه روشن و جان آگاه و منش و کنش زیبنده و شایسته و کردارهایی شگفت که گهگاه بدانها دست می‌یافت تا گره از کار کسان بگشاید و آنان را به بی‌گزندی و رستگاری یا بهروزی و بختیاری راه نماید، می‌شناختند. مردم زادگاه زرتشت نیز، بیش از دیگران، او را گرمی

۱- گذارگی: گذشتن.

می‌داشتند و بدو می‌ناختند^۱ و بر آن بودند که او مردی است مینویی و فراسویی و نمونه‌ای برترین در نیکویی و خوشخویی و راستگویی.

در این روزگار، جشن بهار فرا رسید، نخستین جشن از شش جشن بزرگ و بشکوه سال که گاهنبار [۳۳] نامیده می‌شد. در چهل و پنجمین روز سال، زرتشت که در سی سالگی مردی نیرومند و بالابلند بود، بی هیچ همپای و همپالگی، به سوی جشنگاه روان گردید. در میانه راه، آنگاه که از دشتی خرم و هموار می‌گذشت، به خواب رفت. در خواب دید که مردمان، با ساز و برگ جشن، روی به سوی اباختر^۲ راه می‌پیمایند و به نزد او می‌آیند. پیشاپیش راه‌پیمایان آبان به نزد او، میدیوماه آراستایان [۳۴] راه می‌پیمود و دیگران را راه می‌نمود. میدیوماه پور آراستای، برادر پوروشسب بود و اَفدرزاده^۳ زرتشت. هنگامی که زرتشت از خواب برآمد، چهره‌اش چون خورشید، در باره بره^۴، می‌رخشید. سرورش راز آن خواب شگفت را که در میانه روز زرتشت را دربر بوده بود، بر وی گشوده بود.

او، پس از آن خواب رازگشای نهان‌نمای، به هرآینگی می‌دانست که و خشور ایران است و نخستین گرونده بدو، افدرزاده آزاده‌اش، میدیوماه. آن خواب این راز دیگر را نیز بر وی آشکار گردانیده بود: او ناچار خواهد شد که به سرزمینی دیگر راه برد و دین خویش را، در آن سرزمین، بگسترد. آنچه در پی رخ داد، مَه‌ری از استواری و بی‌گمانی بر خوابی که زرتشت دیده بود نهاد:

نزد اورمزد

۱- ناختن : نازیدن.
۲- اباختر : شمال.
۳- افدرزاده : پسرعم.
۴- باره بره : برج حمل.

پس از برگزاری جشن بهار، زرتشت به آهنگِ کوفتن و سودن گیاه هوم، به کناره رودی رفت که در سپندی و ارجمندی به رود دائیتی می‌مانست که در ایران ویچ [۳۵] روان است. هنگامی که او هوم را فروکوفت و سود، چهار بار به درون رود رفت. چهارمین بار، در آن زمان که از رود بیرون آمد تا سوده آن گیاه همایون را با آب سپند رود درآمیزد، مردی شگرف و شکوهمند را دید، با روی رخشان که چشم را به خیرگی می‌کشید و با موی بلند و انبوه که آن را کسّمه^۱ وار از تارک به دو بخش کرده بود و از دو سوی، رشته‌رشته، فروهشته. مرد شکوهمند که نیک بالابلند بود، جامه‌ای فراخ بر تن داشت که به پرنده می‌مانست؛ لیک هیچ درز و شکاف و بُرش و دوختگی در آن دیده نمی‌شد. جامه مرد، همچون روی اوی، می‌رخشید و نگاه بیننده را به خیرگی می‌کشید. این دیدارگر رخشان از فروغِ فر بهمن امشاسپند بود که از مینو، در چهره و پیکره مردی با دار و بُرد، به گیتی آمده بود، به آهنگ دیدار و گفت‌وگوی با زرتشت. بهمن شاخه‌ای سپند و سپید را که در دست داشت، به سوی زرتشت که خیره و شگفتزده در او می‌دید، گرفت و گفت:

- ای مرد! تو کیستی و از کیانی؟ چه چیز را آرزو می‌بری و در چه

کار، می‌کوشی؟

زرتشت، در پاسخ، گفت:

- من زرتشت سپیثمانم. در جهان به پرهیز و پارسایی آرزومندترین

مردمانم. در آن می‌کوشم و می‌شتابم که بر خواست ایزدان آگاهی

۱- کسّمه: بخشی از موی که بر پیشانی و روی می‌افتد.

یابم؛ تا آن را به شایستگی گرامی بدارم و برآرم. کوشاییم جز نیوشایی^۱ و سروریم مگر فرمانبری از آنان نیست. من همواره از تیرگی‌ها و آرایش‌های گیتی می‌پرهیزم و هرگز با آلودگان و تاریک‌جانان و بدان درنمی‌آمیزم و از هرآنچه نشان از تباهی و سیاهی دارد، دامن درمی‌کشم و می‌گریزم؛ زیرا به آرزو می‌خواهم که ایزدان، آن رَدانِ آسمان، درهای مینو را بر من بگشایند و مرا به جهان روشن پاک راه نمایند.

- ایدون باد، ای مرد نیکونهاد! اینک به کام خویش رسیدی. چشم فروبند و دست بگشای. فرارو. گام بر آستان آسمان درنه و به انجمن مینویان و فراسویان، درآی.

انجمنگاه در سوی خاور بود، در برآمدجای خورشید، بر فرازناهی ایرانویچ، بر کران رود دائیتی. آنگاه که زرتشت به راهنمونی بهمن به انجمن درآمد، نماز برد و گفت:

- نماز و آفرین بر اورمزدِ دادار باد که سپندترین سپندان است و ارجمندترین ارجمندان، آن مهینِ مهان و بهینِ بهان! نیز بر آمشاسپندان که سالاران مینویند و گرامی‌ترین و نامی‌ترین یاران اوی!

زرتشت، پس از این نمازبری^۲ و آفرین‌گستری، همچنان به راهنمونی بهمن، پیش رفت و در جای پرسشگران نشست. آنگاه که دستوری^۳ پرسیدن بدو داده شد، پرسید:

۲- نمازبری: کرنشگری.

۱- نیوشایی: شنوایی.

۳- دستوری: اجازه.

- در گیتی یا جهان پیکرینه و استومند، نخستین برتر، برتر برتران، کدام است و دومین و سومین کدام؟
در این هنگام، آوایی که زرتشت آن را آوای اورمزد می‌دانست، برخاست و در پاسخ گفت:

- نخستین برتر اندیشه نیک است و دومین گفتار نیک و سومین کردار نیک. این سه بُوخت [۳۶] را هر کس به شایستگی انجام داد و توخت، در گیتی به رستگاری خواهد رسید و دادِ زندگانی در زمین را خواهد داد و سربلند و پیروزمند، با جانی تابناک، پیراسته از تیرگی‌های تن و آرایشهای خاک، گام در مینو خواهد نهاد. بر توست، ای زرتشت! که چونان فرسته و پیغامبر من، مردمان را بدین سه مایه رستگاری و سه پایه بختیاری در زندگانی مینوی، راه بنمایی و درهای جهان روشنایی را بر روی آنان بگشایی.
زرتشت باری دیگر پرسید:

- کدام نیک است و کدام نیکتر و کدام نیکوترین؟

آوا باری دیگر پاسخ داد:

- نام امشاسپندان نیک است و دیدار آنان نیکتر و فرمانبرداری از آنان نیکوترین.

بدین‌سان، زرتشت پرسشهایی دیگر را نیز در پیش نهاد و پاسخ خویش را شنید و بدانچه می‌خواست رسید. [۳۷] پس از آنکه اورمزد، به آوای خویش، رازهای نهان دین را بر زرتشت آشکار گردانید، و خشور ایران آزمونهایی آیینی را از سر گذرانید تا نیروی چیرگی بر تیرگی‌های تن و خیرگی‌های آن را که آدمی را فرو می‌تواند لغزانید و به گستاخی و گناه برانگیخت و گرایانید، به یکبارگی، فرادست آورد؛ آزمونهایی از گونه

گذشتن از آتش تیز سرکش و روی گداخته بر سینه برهنه ریختن و از هر گزند و آسیب و درد و آزار، در این آزمونهای دشوار و مرگبار، بدور و برکنار ماندن و پرهیختن.^۱

دو سال از گفت‌وگوی زرتشت با اورمزد گذشت، تنها میرایی خاکی که بخت آن را یافته بود که راه به انجمن جاودانگان پاک ببرد و با آفریدگار جهان سخن بگوید.

گلایهٔ روان جهان

در این زمان روان جهان به اورمزد، آفریدگار همه‌توان جهان، گلایه برد که چرا او را آفریده است و به کالبد هستی درآورده است تا ناچار، خشم و آزار، سنگدلی و ستمگری، گستاخی و خیره‌سری تباہکاران را برتابد و از کردار و رفتار دروغپرستان پست و تیره‌دلان بندگسل به ستوه آید. آنگاه از او خواست که رهاننده‌ای روشن‌رای و نیرومند را بدو بنماید؛ کسی که بتواند بندهای بیدادیان دروند را بگسلد و بگشاید.

پس آفریدگار جهان از اشا [۳۸] که نماد راستی است، پرسید:

- ای اشا! بگوی که راهبر تو در جهان کیست، تا ما او را یاریگر و پشتیبان آییم و توان آزاد و آباد گردانیدن جهان را بدو ارزانی داریم؟ نیز بگوی که کدامین کس را سر و سالار جهان می‌خواهی، کسی که خشم و آزار دروندان، پیروان بی‌فروغ دروغ، را درهم خواهد شکست؟

اشا، در پاسخ، گفت:

۱- پرهیختن: پرهیز کردن.

- من و روانِ جهان، هر دو، دستان خویش را برمی‌افرازیم و اهورا را می‌ستاییم و از او درمی‌خواهیم که در میان مردمان، تواناترین را برگزیند و پاک‌ترین و پارساترین را؛ تا ما به یاریش بشتابیم و وانهمیم که به پارسایان و راهبر آنان، از بند و ترفندِ دروندان، گزندی برسد.

باری دیگر اورمزد از اشا پرسید:

- ای اشا! آیا تو که برگزیدهٔ آفریدگاری تا جهان را نگاهدار و پاسبان باشی، سرور و رهبری پارسا را در میان مردمان نمی‌شناسی؟
- ای مزدا اهورا! من تنها یک تن را می‌شناسم که به آموزه‌های ما گوش فرا می‌دارد. او زرتشتِ سپیتمان است، تنها اوست که می‌خواهد، در سرودهای ستایش خویش، آموزه‌های ما را به مردمان برساند. پس، ما بدو زباناوری و شیوایی در سخن ارزانی می‌داریم.

در این هنگام، روانِ جهان نیز که خاموش، گوش به گفت‌وگوی اورمزد و اشا سپرده بود، به میان سخن درآمد و گفت:

- ای اهورا! اشا و بهمن را، راستی و اندیشهٔ نیک، را برگمار تا این مرد را توش و توانی چنان ارزانی بدارند که بتواند، مردمان را، خانمانِ آباد و رامش و شادی پدید آورد. ای مزدا! من که روانِ جهانم او را برترین آفریدهٔ تو می‌شناسم و می‌دانم. اینک که یاوری توانا برای ما رسیده است، ما آمادهٔ یاریِ اویم و در این خجسته راه، می‌پوییم. [۳۹]

در پی این گفت‌وگوی، اورمزد زرتشت را فرمود که دین خویش را آشکار بدارد و در جهان بگسترد و مردمان را بدان بخواند و بگرواند.

پس و خشور ایران، آن مردِ برینِ بشکوه، استوار و نستوه چون کوه، دین نو را در جهان گسترد و به دلاوریِ پهلوانی گزیده و گو، به بیباکی و هراس‌ناشناسیِ یلی پردل و نیو، برخوردار از مهر و یاری کیهان‌خدیو، کوشید که رنگ و ریو پیروانِ دیو را نقش بر آب بگرداند و بداندیشی و دژکیشیِ آن دروندانِ روان‌نژندِ دلپروش را بر آفتاب بیفکند و تباهی و گمراهی را، از بیخ و بن، براندازد و برکند. از این روی، سالارانِ زیانکارِ سیاهی و تگینان^۱ دل‌چرکینِ تیرگی بر گمراهی و خیرگی خویش پای درفشردند و پیامور رهایی و روشنایی را، تا آنجا که در توان داشتند، رنجه کردند و آزرْدند و در این کار، هیچ آسیب و آزار را فرونگذاشتند؛ لیک، در فرجام، خردْخام و گجسته‌کام، ننگین و بدنام، آب و ارج خویش را شکستند و بردند. در آن هنگام که زرتشت خواستارانِ دانایی و رسیدن به روشنایی را بانگ برمی‌زد و می‌گفت:

- ای جویندگان دانش! اینک برای شما این آموزه‌های ستوده و سخنان ناشنوده را آشکار می‌دارم. بی‌گمان، این سخنان، برای آنان که با آموزه‌های دروغ، جهان راستی را به تباهی می‌کشند، ناگوار است و برای دلدادگانِ مزدا، بهترین گفتار.

چون، با این آموزه‌های نادرست، گزینش راه بهین بر خواستارانِ آن آشکار نیست، من، چونان آموزگاری که برگزیدهٔ مزداست، به سوی شما می‌آیم تا هر دو گروه را بیاموزم که چگونه بر پایهٔ راستی در جهان بزیزند.

۱- تگین: سالار؛ فرمانده جنگجویان.

نیز آنگاه که خدای خویش، مزدا اهورا، را نیایش می‌برد و با او راز می‌گفت و با یاران نزدیک و یكدله او، امشاسپندان:

- ای مزدا! ای امشاسپندان، ای جاودانهای پاک و سپند! ما خواهان راستی و پاکی و پارسایی هستیم و بهترین اندیشه‌های دلخواه و توانایی نیرومند مینوی را می‌جوییم تا، با درگستردن آنها، بر دروغ چیرگی یابیم؛ [۴۰]

پیروان تاریک‌جانِ دروغ که چشمانشان درخششِ فروغ را تاب نمی‌توانست آورد، می‌کوشیدند که ستیزگی با زرتشت را بی‌اغازند و به هر رنگ و نیرنگ که می‌دانند و هر بند و ترفند که می‌توانند، دست یازند تا مگر آیین نوین روشنایی را براندازند یا آن را به سوی تاریکی بگرایانند و تباه سازند. آنگاه که دیوپرستانِ زبردست، دروندانِ توانمند، رَدانِ بد بر زرتشت شورش می‌آوردند و یورش؛ جانس را می‌خستند و دلش را سخت می‌آزردند، او از آزارِ جانسکارِ آن سالارانِ تباهکار راه و پناه به مزدا می‌برد. آنچه را بر او رفته بود، باز می‌نمود و می‌سرود:

- ای مزدا! هنگامی که دروند آماده آزار من است، جز فروغِ برین و گوهرین تو و اندیشهٔ بهینِ مهین تو، که پناه و پشتیبان من خواهد بود؟ ای اهورا! از این دو فروزهٔ روشنایی و دانایی است که آیین راستی ورزیده می‌آید و در کار آورده می‌شود؛ پس نهاد و دَئنا، یا دریافت درونی مرا، از این آیین بی‌گاهان. [۴۱]

وخشور ایران آزارهای بسیار دشمنانِ دیوسارش را، با شکیبایی و پایایی در تلاش و کوشایی، برمی‌تافت؛ زیرا به نیکی می‌دانست که ستردن تاریکی و بردنِ شبزدگان به سوی روشنایی کاری است دشوار که تنها روشن‌رایی روزافروز و شبزدای و جهان‌آرای بدان دست می‌تواند

یاخت و آن تیرگی و تباهی را که دیر بر جهان چیر و میر آمده بود، برمی‌تواند انداخت. بهمن، از پیش، زرتشت را از درشتی‌های راه و دشواریهای کار آگاهانیده بود: کاری که می‌بایست به انجام می‌رسانید و راهی که می‌بایست می‌پیمود:

- ای مزدا! هنگامی تو را به نیکی شناختم که بهمن، اندیشه نیک، بر من فراز آمد و من از سخنان تو آموختم و دریافتم که گستردن آیین تو در میان مردمان دشوار است؛ اما من آنچه را که در چشم تو بهترین است، به انجام می‌رسانم. [۴۲]

در نبرد آشتی‌ناپذیر و پردازوگیر زرتشت با کرپانان، آن ناهژیران تیره‌تیر^۱ و با گویان، آن میران خیره‌خیر^۲ که دیر به درازا کشید، نیروهای مینویی و فراسویی در کار بودند و او را یار؛ در آغاز نیز، تنی چند از خویشاوندان مهرپیوند. نخستین کسی که به زرتشت گروید و به آیین دانایی و روشنایی، اُفدرزاده^۳ او، مرد فرخنده‌رای و راه، میدیوماه بود. زرتشت، چندین سال پیش، گروش و روش نیک این گرانمایه خویش را در خواب دیده بود. میدیوماه و خورشور ایران را همواره، به کامه دل نیکخواه، در راهی دراز و دشوار که می‌بایستش پیمود، همپایی روشن‌رای و چالاک و همپویی خجسته‌خوی و پاک بود. از این روی، زرتشت اُفدرزاده آزادهاش را، در سرودی از گاهان ستود:

- میدیوماه سپیتمان که برخوردار از دانش دین، در راه زندگانی مینوی کوشاست و آموزه‌های پاک را نیوشاست، خویشتن را به من سپرده است. او، با آموختن آیین مزدا و با کردارش، در راه بهسازی

۱- تیره‌تیر: بسیار تیره.

۲- خیره‌خیر: بسیار خیره و گستاخ.

جهان کوشا و پویاست. [۴۳]

از دیگر گروندگان پیشاهنگ و یاران یکدل و یکرنگ زرتشت خسوره^۱ او فرشوستر بود که در بلندپایگی و مهین‌مایگی از دیگران برتر بود و از خاندان نیکنام هوگوئه. زرتشت دختر او، هووی، را به زنی ستانده بود و دفتر دانایی را بر وی خوانده. پارسای پارسایان و برترین دل‌برنایان فرشوستر و یاران او را، در گاهان، چونان گرامی‌ترین نیکخواهان و روشن‌راهان، ستوده است و او را فرموده است که راه به سرزمین راستی و پارسایی ببرد، به جایی که بهمن بر آن فرمان می‌راند:

- ای فرشوستر هوگوئه! با یاران گرویده خویش که ما هر دو برایشان خواستار فروغ و نیکبختی پایداریم، به آنجا برو؛ به جایی که در آن، راستی با پارسایی پیوسته است و در آنجا، بهمن، اندیشه نیک و شهریور، فرمانروایی مینوی، فرمان می‌رانند؛ به جایی که در آن، شکوه مزدا اهورا نمایان است. [۴۴]

یارانی دیگر و خشور ایران را، نوادگان و پسینیان^۲ هینچتسپ [۴۵]، نیای زرتشت، بودند و از آغازیان در گرویدن بدو. او، در سرودی دیگر از گاهان، بدین‌سان با این یاران خویشاوند سخن گفته است:

ای فرزندان هیچتسپ! با شما سخن می‌گوییم. بشنوید آنچه را که برای شما بهترین است تا، با آن، دانا را از نادان بازشناسید و با کردار خویش، راستی را که آیین بنیادین اهوراست، از آن خود سازید. [۴۶]

ستیزه‌جوی‌ترین و خیره‌خوی‌ترین دشمنان زرتشت و آیین نو نخست پیشوایان دین کهن یا کرپانان بودند؛ سپس سردستگانی کمر بسته به رنج

۲- پسینیان : اعقاب.

۱- خسوره : پدرزن.

و آزار اوی که بر قلمروها و بومهایی نه چندان فراخ‌دامان و دورمرز فرمان می‌راندند و گویان نامیده می‌شدند. ستیزگی و ستمگاری و سرسختی این خدیوان و پرستگان تباهی و تیرگی که به یکبارگی و به خیرگی دل‌گسستگان از روشنایی اهورایی بودند، تا بدان پایه بود و آنچنان وخشور از کژی و کاستی بدور ایران را رنجه می‌داشت و می‌آزرد و به فغان و فریاد می‌آورد که او به ناچار، از رنج و آزارشان، گلایه به دانای دادار می‌برد و خویشان را، از بیداد و فریب آنان، بدو می‌سپرد: کرپانانی که با هوم، نوشابه آیینی هوشزدای و خردربای، مردمان را می‌فریفتند و گویانی که از ستم و آزار آنان دست بازمی‌داشتند و نمی‌شکيفتند:

ای مزدا! کی مردم آیین تو را درخواهند یافت؟ کی این زهرابه دیوانگی آور برخواهد افتاد، چیزی که کرپانان تباهکار با آن مردم را می‌فریبند و گویان، آن شهریان بداندیش ستمگار، با آن، بر کشورها فرمان می‌رانند؟ [۴۷]

در میان این ریمان پیر و اهریمن، به ویژه، دو تن وخشور را سخت می‌آزردند و به ستوه می‌آوردند و جز راه تباه دشمنی و بُن‌برکنی راه نمی‌سپردند. یکی از این سخت‌سران پرخاشخِر آزارگر بندوی بود: بندوی گنده‌خوی ژنده‌روی و دیگری گرهما [۴۸]: گرهای گرھناکِ دذنمای. زرتشت، در سرودی از گاهان، چنین از بداندیشی و گجسته‌کیشی گرهما سخن گفته است:

از دیرباز، گرهما، به یاری گویان، خرد و توان خویش را برای به ستوه آوردن پیاماور به کار گرفته است. آنان از دروندان یاری می‌جویند و می‌گویند: «جهان را می‌باید به تباهی کشید»، با این امید که هوم شکست‌ناپذیر آنان را یاری خواهد رسانید؛ [۴۹]

و در سرودی دیگر، بدین‌سان، از بدکرداری و دیوساری بندو:
 ای مزدا! دیرگاهی است که بندو بزرگترین بند و بازدارنده من است،
 همو که از پویه در راه نادرست شادمان است و دمان، مردمان را به
 گمراهی می‌کشد. ای بخشنده مهربان! با پاداش نیکو، به سوی من آی و
 توش و توان مرا آنچنان برافزای که بتوانم، در پرتو پاکی منش و روشنی
 رای، او را راهنمای آیم و از گمراهی برهانم و از تباهی بپیرایم. [۵۰]
 نیز در این سرود دیگر:

ای مزدا! این بندو مرا بس نگران و دلواپس گردانیده است. زیرا
 آموزه‌های او مگر دروغ و فریب نیست و مگر گسستن از پاکی و راستی و
 پیوستن به کژی و کاستی. این دروند نه با سپندارمذ در پیوند است نه با
 بهمن، منش پاک و اندیشه نیک، رای می‌زند. [۵۱]

آزارگری و خیره‌سری و جانشگیری^۱ این پیروان پرشورِ دروغ و
 تیره‌خویانِ دلکورِ دشمنِ فروغ چنان نیرو گرفت و ستوه‌آور شد که
 روزگاری زرتشت را بر آن سر انداخت که دل از خان و مان برکند و رخت
 در جایی دیگر درافکند:

به کدامین سرزمین روی آرم و به کجا راه و پناه برم؟ مرا از خویشان
 و یارانم دور می‌دارند؛ هم مرا از همکارانم خشنودی نیست؛ نیز نه، از
 شهریاران کشور که همگان به دروغ گراییده‌اند. ای مزدا اهورا! چگونه
 خشنود می‌توانمت گرداند؟ [۵۲]

در گیراگیر ستیز و آویز با دروندانِ پرترفند و ساستاران^۲ ستمگار، در
 سالیان آغازین دینگستری، زرتشت روزی میدیوماه را که برترین یار و

۱- جانشگری : جانشکاری.

۲- ساستار : مستبد؛ دیکتاتور.

غمگسار او بود، فراخواند و او را گفت:

ای میدیوماه فرخنده‌رایِ زینده راه! افدرزاده آزاده‌ام که مرا یار و یآوری خداداده‌ای! ما در آغاز راهیم و به درست از همین روی، رنج خویش را می‌افزاییم و گنج خویش را می‌کاهیم؛ زیرا نمی‌خواهیم از پای بنشینیم و روی دژم و درهمِ ناکامی و نافرجامی در کار را ببینیم. همواره هر آغاز با درشتی و دشواری دم‌ساز و هم‌باز است و آغازگرِ پیشگام و پیشتاز را رنج و آزار بسیار فراز می‌آورد و از آرامی و آسایش بازمی‌دارد؛ لیک آن کس که به کار خویش باورمند و پایبند است، از دشواری‌ها و ناکامی‌ها، خم بر ابروی نمی‌آورد و روی درهم نمی‌کشد. زیرا به استواری می‌داند که در سایهٔ پایداری، دیر یا زود، در پیِ ناکامی، کامگاری رخ می‌نماید و زیان به سود می‌گراید و روزگار آسانی و کامرانی فراز می‌آید. از آن است که ما نیز بیش از پیش بر تکاپوی و تلاش می‌بایدمان افزود و پیگیر و پایدار، هوشیار و بیدار، نستوه و بیگانه با ناامیدی و اندوه، همواره در کار می‌بایدمان بود. هرآینه، درافتادن با تیرگی و تباهی، با خیرگی و گمراهی، برانداختنِ ستمگاری و سیاهی، ستردن و از میان بردنِ دژکشی و دژآگاهی، بداندیشی و بدخواهی کاری است بسیار دشوار و دل‌گزای و جان‌شکار که دل‌پرتوان‌ترین و بردبارترین کسان را می‌آزارد و رنجه می‌دارد و جان او را بر لب می‌آرد. ما می‌خواهیم راه و رای، منش و کنش، خوی و خیمِ جهان را دیگر سازیم؛ از این روی، می‌باید بی‌هیچ باک و بیم، دلیر و پُر‌دار و گیر، هراس‌ناشناس، به پیش بتازیم و تیرگی و تباهی را از بیخ و بن براندازیم و درفشِ پیروزی و فرخنده‌روزی را، بر تارکِ تاریخ، برافرازیم و بدان بنازیم که بنیادی نو نهاده‌ایم و جهان را، به همایونی و بشگونی، دیگرگونی داده‌ایم.

ای میدیوماه! یکی از سرانِ والاگوهرِ این روزگار فریانِ تورانی است که پیراسته از تیره‌دلی و گرانجانی است و از این روی، چنان می‌نماید که آمادهٔ روشن‌روانی است و رهنمودگی^۱ و رستگاری را می‌برازد و می‌شاید. به نزد او بشتاب و با زبانی شاهوار و شیوا، به آب و تاب، با او سخن بگوی و آیین نو را که دین بهی است و مایهٔ فروزندگی و فرهی، بدو بیاموز و جانش را از فروغ اهورایی راستی برافروز. باشد که سخنانت را بشنود و بدین آیین نوین، بگردد و راستان را یاری دانادل و دستگیر بشود و دروغ‌پرستان را دشمنی دلگسل و آشتی‌ناپذیر.

میدیوماه لگام به سوی فریان تافت و تفت، به سرای دلگشای اوی که به باغ و بستانی شکوفان و شاداب آراسته بود، شتافت و او را، شادان و شکفته‌روی، برنشسته بر تختی دلپسند، زرین و گوهرآگین، در زیر سروی بلند و سهی یافت؛ گویا که او آمدن میدیوماه را چشم می‌داشت و نگاه بر راه می‌گماشت. افرزادهٔ زرتشت که فرستادهٔ رهایی و روشنایی بود، آنگاه که به فریان رسید و او را خرم و خندان نشسته بر تخت دید، آن دیدار را آغازی خجسته دانست و به مروا^۲ گرفت. نخست او را درود گفت و ستود؛ سپس، بی هیچ دیباچه و درنگ در گفتار، با^۳ سر سخن رفت و گفت:

- ای فریان که بر تختی بلند برنشسته‌ای و از بختی بلند نیز بهره داری و برخورداری! من میدیوماهم و تو را نیک‌اندیش و نیکخواهم. زرتشت مرا فرمان داده است و به نزد تو فرستاده است، تا تو را به

۱- رهنمودگی : هدایت‌یافتگی.

۲- مروا : فال نیک.

۳- با : به.

آیین نو فراخوانم و بگروانم. اگر تو، ای فریان تورانی که مردی نیکونهاد و روشن‌روانی! اگر پس از آگهی از دین بهی، با فرهی، بدان بگروی و از بیرهی برهی، در گیتی و مینو به ارجمندی و مهی خواهی رسید و همانند این سرو بلند سهی که در زیر آن آرمیده‌ای، در هر دو جهان، بالا بر خواهی افراخت و در شمارِ روشناسان^۱، از نیکان و راستان خواهی بود و اینان تو را خواهند ستود و سپاس خواهند نهاد و به شایستگی، ارج خواهند شناخت.

- ای میدیوماه که بی‌گمان مرا نیک‌اندیشی و نیکخواه! من که فریان تورانیم، امروز از دلشادان و شکفته‌نهادان، سورانیم^۲. امروز، مرا روز بزم است و سور، روز شادی و شکفتگی و شور. دوشینه^۳ من در خواب بهمین را دیدم، در انجمنِ مینویان. او، آنگاه که مرا دید، خندید؛ سپس، مرا از آمدن تو آگهی و مژده داد؛ نیز تو را و زرتشت را درود فرستاد. از آن است که من، ای میدیوماه! امروز تو را از پگاهان چشم بر راه می‌دارم و ناشکیب و بیتاب دیدارم. گفته‌های تو را، به گوش جان، می‌شنوم؛ لیک، ناشنوده نیز، به آیین نو می‌گروم و باور می‌آرم. زبان می‌دهم^۴ و پیمان می‌نهم که از این پس، روزان و شبان، نیارم و نَعْنَوْم^۵ مگر آنکه در گستردن دین بهی کوشیده باشم. باشد که تلاشم، در هم‌آوردی با دیوپرستانِ دروند که سرسپردگان و هوش‌بردگانِ اهریمنند، کارساز

۱- روشناس : سرشناس؛ ارجمند و گرامی.

۲- سورانی : شادمان؛ کسی که در سور و شادی است.

۳- دوشینه : دیشب.

۴- زبان دادن : قول دادن.

۵- غنودن : آسودن؛ خفتن.

و سودمند افتد و وخشور ایران را خوشایند و دلپسند!
 میدیوماه، پس از شنیدن سخنان فریان، گریان از شادمانی، اهورامزدا
 را نیایش برد و سپاس گزارد. آنگاه، در کنار فریان، بر تخت نشست و او را
 گفت:

- ای فریانِ تورانی که اینک بهی و فرهی را از خداوندان و گنجورانی
 و وخشور ایران را از نخستین دستیاران و دستورانی^۱ گِروش به
 آیین و روشِ نو تو را فرخنده باد و همواره دل و جانت، از دین و
 دانش، شاد و آباد! شناخت آیین نو کاری است بسیار آسان. گنجی
 است که بی رنج به دست می تواند افتاد. سودی است که بس زود
 بدان می توان رسید؛ زیرا آیینی است نیک ساده و در دسترس و
 آماده، هر آن کس را که می خواهدش شناخت و بدان گروید. بنیادِ
 این آیین بر نیکی نهاده شده است و در پی آن، بر راستی؛ زیرا
 نیکی و راستی توأمانند و همزاد. این دو آنچنان با هم پیوسته اند و
 همبسته که از یکدیگر نمی توانشان گسست. اگر یکی را از دیگری
 بگسلند و فروه لند، نیکی و راستی هر دو کمی و کاستی خواهند
 گرفت و از میان خواهند رفت. هر آینه، بی فزود و کاست، هر آنچه
 نیکوست راست است و هر آنچه راست است، نیکوست و این سخن
 سخنی یکسره پیراسته از هر آک و آهوست که دشمن و دوست،
 دانا و نادان با آن همراهند و همداستان. از همین روست که در این
 آیین، نیکی است که مایه و پایه راستکاری و رستگاری است. سه
 نشان و نمود نیک بودن و بهدین و بآیین زیستن که سه بوخت

۱- دستور : رایزن؛ وزیر.

نامیده می‌شوند و شالوده رفتارشناسی را، در این دین، می‌ریزند؛ سه بوختی که پیروان و دینگروان، با ورزیدن و به کار گرفتن آنها، از بدی می‌پرهیزند و از فرجامِ نافرخته می‌گریزند، یکی اندیشهٔ نیک است و دودیدگر گفتار نیک و سه‌دیگر کردار نیک. هر کدام از این سه یکی از رده‌های رفتاری را آشکار می‌دارد. این سه را پیوندی است سرشتین و ساختاری با یکدیگر: کردار نیک فرآمد^۱ و فرآیندِ گفتار نیک است و اندیشهٔ نیک خاستجای و پروردگاهِ گفتار نیک. آنکه نیک می‌اندیشد و راست، راست می‌گوید و نیک و جز به نیک و راست نمی‌آغازد و دست نمی‌یازد. این سه مایه و پایهٔ رستگاری که زندگانی بهین و بآیینِ آدمی در گرو باورمندی و پایبندی بدانهاست، گوهره^۲ و افشره، شیرابه و چکیدهٔ همهٔ دیدگاهها و دبستانهای^۳ آیینی و رفتارشناختی است و همهٔ پندهای ارجمند و اندرزهای بارز^۴ و رهنمودهای پر بهره و سود بدین سه شالوده بازمی‌گردد که هرگز سوده و پوده نخواهند شد و بیهوده نخواهند ماند. هر کس، در هر زمان و در هر جای، از میان جان و ژرفای رای، این سه بوخت را آموخت و توخت: هوخت و هوورشت و هوخت را، در گیتی، نیکنام و بختیار گردید و در مینو، فرخنده فرجام و رستگار. هلا! ای فریان! هم‌اکنون آنچه را در آیین نو می‌بایستت آموخت، آموخته‌ای و مایه‌هایی را که می‌بایستت

۱- فرآمد: نتیجه؛ دستاورد.

۲- گوهره: جوهره؛ ذات.

۳- دبستان: مکتب؛ سامانهٔ اندیشه‌ای.

۴- بارز: ارزشمند.

اندوخت، اندوخته‌ای و جان را، بدین اندوزه^۱ها و آموزه‌ها، افروخته‌ای. اینک، ای فریان! با گرویدنت به آیین نو، دل دیوان را از سوزِ گُرم و گداز بریان کرده‌ای و چشمِ کرپانانِ دیوپرست، آن سرسپردگان و بردگانِ خشم و آز، را از شورِ درد و دریغ گریان. ای گرمی همکیش! بیش سخنیم نمآند. بدرود تا دیدار و درودی دیگر. میدیوماه این گفته‌ها را بر زبان راند و دمان و دنان^۲، از جای برخاست که به راه خویش برود. فریان او را از رفتن بازداشت و گفت:

- ای یار نیکوگمان! اندکی بمان، تا با یکدیگر به نزد فرستهٔ اورمزد برویم و دیده به دیدارش روشن بداریم و دل گلشن. من شوریده و بیتاب دیدن زرتشتم و اگر او را نبینم، بیهوده‌ای باذ به مشتم؛ زیرا، در نبرد و آورد با بدی، پناه و پشتم این مرد ایزدی است. از بختِ دژم و درشتم، من تا کنون او را ندیده‌ام و از گفته‌های گرانبمایه‌اش، دامن دامن، گوهر غلتان شاهوار برنچیده‌ام. وانه و دستوری ده تا در کنار تو، به سوی اوی راه بپویم و بخت بلند سازگار را بجویم؛ زیرا سخت آرزومند دیدارِ اویم.

سپس فریان و میدیوماه که ناشکیبای دیدار زرتشت بودند، خاموش و دوشادوش، به کردار تشنه‌ای که بیتاب رسیدن به آب است، پرشتاب و شور، راه پیمودند و به سرای وخشور رسیدند و پس از دستوری خواستن، به درون رفتند. آنگاه که فریان مهینه مردِ مینوی را با روی رخشان و ریش چین در چین بلند و گیسوان انبوه و شکن در شکن و فروهشته تا

۱- اندوزه : آنچه می‌اندوزند.

۲- دنان : جنبان؛ تیز و پرشتاب.

فرودِ شانه‌هایش دید، پیش دوید و او را نماز برد^۱ و آفرین خواند و درود گفت و گرم و گیرا، ستود. زرتشت نیز او را نیک گرامی داشت و گفت که با پیوستن او به گروه کم‌شمارِ بهدینان، این گروه را پشت ستبر و ستوار^۲ گردیده است؛ زیرا یاری مددگار یافته است و پشتیبانی پرتوان و کارساز و نامدار.

پس از گرویدن فریان به دین بهی، زرتشت مردی دیگر از بلندپایگان تورانی را بدین دین فراخواند که اوروائتادینگ نام داشت و او را نوید داد و بیم که اگر به آیین نو بگردد، اورمزد دادار او را یار خواهد بود و بر پایه و مایه‌اش خواهد افزود؛ لیک اگر کانا^۳ و دل نابینا به آیین مزدیسنا^۴ نگرود، خوار و زار و ناکام و ناامید، کیفر خواهد دید و نابود خواهد گردید. مرد تورانی به کیش نو نگروید و با مرگی نابیوسان و ناگهانی، پشیمان و پریشان، راه به جهان نهان کشید. زرتشت یکی از گویان گسترده‌کام و ناخجسته فرجام را نیز به نام ویدویششت به یاری فراخواند و به آیین رستگاری.

این مرد سالار هم، خیره‌روی و تیره‌رای، دشمنگام و دژم، سر از پذیرش این آیین برتافت و فرجامی تیره و تار یافت و گرانبار از گناه و آسیمه‌سار، به سوی دوزخ شتافت. او سه شب را، در تاب و تب، به روز رساند و پگاهان روز چهارم، ناگاهان، به شیوه‌ای شگفت جان سپرد و مرد: دَرُوا^۵ و پای در هوا ماند؛ به گونه‌ای که هرکس او را دید، هاژ و واژ، بر وی

۱- نماز بردن : کرنش کردن.

۲- ستوار : استوار.

۳- کانا : نادان؛ احمق.

۴- مزدیسنا : دین مزداپرستی؛ دین زرتشتی.

۵- دروا : آویخته در هوا؛ معلق.

باز خواند. مرغان گوشت تن ویندویشت را برکنند و خوردند و استخوانهایش را بر خاک افکندند و پراکندند.

اهریمن، تافته و خشماگین از گسترش دین نوین و نوآیین، انجمن دیوان را در کاخ خویش در آپاختر^۱ که بدور و بی بهره از خورشید و ماه و اختر، در ژرفای اشکفتی^۲ فراخ در دل زمین جای داشت، سامان داد و یاران تیره جان و تباہکارش را از هر سوی یکان یکان، غریوان و ژکان^۳، فراخواند و با آنان، به خشم و خروش، سخن راند و نفرین و ناسزایی نمآند که بر سر آن پلشتان^۴ و پتیارگان نیفشاند؛ پتیارگانی که خاموش و لرزان چون درماندگان و بیچارگان مرگ ارزان، دشنامهای زشت و درشت سرور و سالارشان را که به کردار رگبار بر سرشان می بارید، دل بر دو نیم از بیم، برمی تافتند و چاره ای نمی یافتند، در از خشم بازآوردن و آرام کردن او که آسیمه تر از زنجیر گسستگان دیوانگان و بیهشان، همانند آتشفشانی دوزخ نشان، می غرید و آتش می پراکند و پرده های هوا را فرو می درید. آنگاه که اهریمن، خروشان و جوشان، آنچه را در دل داشت افشاند و اندکی خشم و تافتگیش را فرونشاند، دو نره دیو دل آکنده از رنگ و رینو را که در شمار سالاران بودند و از سترگان سیاهکاران، فرمود که بس زود در نابودی زرتشت بکوشند و تار و پود آیین نو را به یکبارگی بگسلند و در این کار دشوار، از هیچ پتیاره ای چشم درنیوشند و هیچ چاره ای را فرونهلند. دو دوزخینه دیو ناباک نیروی همه آک و آهویشان را گرد کردند و انباشتند و آنچه را در چننه داشتند، در کار آوردند و چندی

۱- آپاختر : شمال.

۲- اشکفت : غار.

۳- ژکان : غرولندکنان.

۴- پلشت : پلید.

چشم بر زرتشت برگماشتند و آنگاه که زمان را شایسته یافتند؛ به کشتن او شتافتند. این بار آنان، سخت و ستوار، در کمین بودند که بر وخشور ایران بتازند و او را و آیین او را، به یکبارگی، از بُن برکنند و براندازند؛ این بار نیز آنچه دیوانِ سترگ و سِتَنبِه رشته بودند، یکسره پنبه شد. تلاش و توانِ بسیارشان، در بیرهی و بیداد، در دمی بر باد رفت و توش و تابِ سرشارشان، از نمی، نقش بر آب گردید و خدیوِ دیوان، آن دیوان‌دِیو، از برانداختنِ زرتشت و دین او و درفشِ پیروزی برافراختن، به یکبارگی، ناامید. آنچه زرتشت، و خشورِ فرخ‌رخِ نیک‌اختر، در برابر تازش دیوان، کرد تنها آن بود که باژِ پرآوازه/هُونَور [۵۳] را آرام بر زبان آورد. دو دیو، به شنیدن این بار، هاژ و واژ برجای فروافسردند و به دست و پای، فرومردند. سپس، ناکام و نافرجام در کار، به نزد سرور و سالار خویش بازرفتند و این بار، بیم و پروا را به کنار گذاشتند و بر وی، آوا برافراشتند و غران و غریوان، دیوِ دیوان را گفتند:

- چرا تو بیهوده ما را فرمانی می‌دهی که نابدنی است و کاری می‌فرمایی که ناکردنی است و بدین‌سان، از بیراهی و بیداد، بنیادی بد می‌نهی؟ رفتار و کرداری چنین تنها کمخردان سبکسار را می‌سزد و به هیچ روی، خدایگانِ تاریکی و تباهی و سترگِ سالارِ ستم و سیاهی را، نمی‌برازد.

آنگاه دو دیو، لرز لرزان، از وخشورِ فرمندِ فرزنان سخن گفتند و از باژِ بهینهٔ اهُونَور که از بر خوانده بود و بدان، آنان را، بیمزده و دلشده، رانده و تارانده بود. اهریمن و دیگر دیوانِ بدتَن^۱ رِیْمَن، به شنیدن این سخن، از

۱- بدتن: بدنهاد؛ بدرگ.

بیم آن باژ که همچون پاره‌سنگی سترگ، به گرانی لختی از کوه، بر آنان فرو می‌افتاد، آسیمه و آشفته، از جای جَستند و به زیر زمین راه و پناه جُستند و از آن پس، چندی بر زمین آشکار و پدیدار نشدند.

نگار فریبکار

با این همه، اهریمن پای در دامن نکشید و دست از تلاش بازنگرفت. ماده‌دیوی فریبکار را، با هزاران رنگ و نگار، در روی و موی ماهرخساری در زیبایی و دلارایی، رشکِ بهارِ شکوفه‌بار، به نزد زرتشت فرستاد و او را نوید و امید داد که اگر پیمبر را، هوشربای و افسونگر، بفریبد و وی را بر خویش بشیبد، به گونه‌ای که از دیدار او نشکاید، آن مادینه دیورا که رنگ و نیرنگ و فسون و فریب در او نمادینه شده بود، به زنی خواهد ستاند و او را مهین بانوی خود خواهد خواند. مادینه زشت و پلشت، پادینه^۱ آنچه به راستی بود، خویشتن را به رنگ و ریخت دلارامی کش خرام^۲ درآورد و جان‌آویز و شورانگیز، زیبا و فریبا و شیبا^۳، به دلپسندی و خوشایندی بامدادان آدینه، به نزد زرتشت خرامید و در کنار او آرمید و گفت:

- ای زرتشت! من سپندارمدم، ایزدبانوی نازنین و نازآگین زمین که هم دلشانم هم دلنشین، آن زیبای زیبایان و دلارای دلارایان. هرکس نام مرا می‌شنود، شیفته و شیدای من می‌شود؛ جان را، از مهرِ چهرِ من که هرگز آن را ندیده است، می‌افروزد و دل را، از

۱- پادینه : ضد.

۲- کش خرام : خوشخرام.

۳- شیبا : شیبنده؛ عاشق کننده.

آتشی شگرف و سرکش که هرگز فرو نمی‌میرد و خاموشی نمی‌پذیرد و آرام نمی‌گیرد، در آرزوی دیدن روی و موی من، فرومی‌سوزد. در میان آرزومندان دلشده شیدا، تنها تویی، ای زرتشت! که در سود و سودای خویش، باذ به مُشت نمانده‌ای. تنها تویی، در میان آدمیان، که به آرزوی خود رسیده‌ای و مرا دیده‌ای. پس، ای آرزومند دیدار! از این بختِ بهینِ بلند که تو را دستگیر و یاریگر افتاده است و در خوشی و خرمی را بر رویت فراخ برگشاده است، ناپروا و گستاخ، بهره بردار و آرزویی را که دیر در دل می‌نهفته‌ای و هرگز از آن با هیچ کس سخن نمی‌گفته‌ای، برآر؛ آرزویی تاب و توانِ شکن و بیخِ شکن برکن. از من اکنون، در این زمانِ بشگونِ همایون، دمان، کام جوی و در شمارِ جاودانگان درآی و آرام جوی و در گیتی و مینو، چونان تنها مردی گزین که بغبانوی زمین را دیده است و از او به کام رسیده است، نام جوی. پس هرگونه گمان را از دل بزدای؛ پیش، خاموش، بر جای ممان. پیش آی و مرا در آغوش گیر. هان! ای سرورِ خجسته‌رایان و فرخنده‌راهان! به کامهٔ دل نیکخواهان، برخیز و مهرآیین و مهرآمیز، شوری برانگیز؛ با خویشتن، بیهوده، درمی‌اویز و مستیز و از آنچه دل می‌خواهدت و می‌فرماید، تن درمزن و مپرهیز؛ برخیز و آبی بر این آتشِ تیز فروریز.

زرتشت، آن میر و شهریارِ شکیبایان و پیر و سالارِ پارسایان، بدرنگ و بردبار، یافه‌ها^۱ و گزافه‌های آن مادینه دیوِ رنگ‌آمیز و فریبکار را می‌شنود

و چنان فرا می نمود که دل به گفته‌های او می دهد و سر در فرمان وی می نهد؛ لیک هم او، از آن پیش، سپندارمذ را، در انجمن ایزدان و مینوی ردان، دیده بود، هم اورمزد، بر زبان سروش، او را از فریب و فسون زشتان پری آسای و پلشتان پاک‌نمای هشدار داده بود. از این روی، آن پارسا مرد پاکیزه‌خوی، به هر آینگی، می دانست که آن زن دامگستری نیرنگباز است و آشفته‌سر جادوگری فسونساز. پس بر آن سر افتاد که چاره‌ای بسازد و رنگ و نیرنگ آن زن بدتن پرفسون و فن را از پرده بدر اندازد. او می دانست که دیوان مادینه، به هر پایه در بدکارگی و پتیارگی فزون‌مایه باشند و فریبکاری و ریمنی در آنان نهادینه و بنیادینه شده باشد، تنها روی و سوی آشکار خویش را می توانند آراست و از پلیدی و پلشتی پیراست؛ پشت و سوی نهان این بیرهان و روی‌سیهان همواره هرآنچه هست خواهد ماند و نمی توانند آن را واگرداند و از زشتی و پلشتی رهاند. از این روی، زرتشت، بهره‌جوی از چاره‌ای نغز و نازک و باریک، دیو تیره‌جان دل‌تاریک را گفت:

- اینچنین باد، ای نازنین! فرمان تو را خواهم برد و سر به سودای تو خواهم سپرد. خواستی خرد دارم. آن را برآر؛ آنگاه مرا، ای ماهپاره! همواره فرمانبر و سپاسگزار خویش بگردان و بدار. پشت خویش را به من بنمای. دلاراما! دلآرایا! می خواهم دید و دانست که آیا پشت تو نیز، همانند روی دلجویت، زیبا و هوشرباست؛ یا شاید - هرچند پذیرفتن این سخن نیک دشوارم می آید و مرا پنداری سخت شگفت و انجام‌ناشدنی می نماید - پشت، در زیبایی و فریبایی، باد

در مُشتِ روی می‌نهد^۱ و روی را زهره و یارای سربرآزری و خودنمایی نمی‌دهد؛ زیرا روی، در برابر نغزی و نازکیِ پشت، دُرْم و درشت می‌نماید و با آن بر نمی‌آید.

چارهٔ زرتشت کارساز افتاد و بهره و بار داد. مادینه دیو، آن جَهِی به یکبارگی بیگانه با فروغ و فرهی، آن مغز و مایهٔ گمرهی، آن اهریمن را گرمی‌ترین رهی^۲، آنچنان از گفته‌های نازش‌انگیز و ستایش‌آمیز آن پیمبرِ روشنایی و رهایی سرمست شد که یکسره از دست رفت و تیز و تفت، پشت به زرتشت نمود و راز نهانش را، به شتاب و تاب، بر آفتاب افکند و گشود. صدها جانور گزاینده و گزنده، در پشتِ بویناک و گندهٔ ماده دیو، درهم می‌خزیدند و آن را، به رنگهای گوناگون ناهمایون، می‌رزیدند و گهگاه یکدیگر را نیز می‌گزیدند. دیدن پشت آن پتیارهٔ پلیدِ گندخواره که لانهٔ دلاشوب و هولبار گزاینده‌ترین گزندگان و زهرآگین‌ترین خزندگان بود، آنچنان جان زرتشت را سفت و دلش را آسفت که بی‌درنگ، چشم برهم نهاد و گفته‌روان^۳ و آسفته‌سر، دهان به سرودن باژ اهُونَور گشاد. ماچه^۴ دیو، به شنیدن این باژ، پهراس و سرازپایِ ناشناس و دستپاچه، جای پرداخت و پای به گریز نهاد.

شهریارِ مهریار

چهل سال از زندگانی زرتشت گذشته بود که آن فرخ‌همال یال

۱- باد در مشت نهادن: بی‌بهره و ناامید گرداندن.

۲- رهی: بنده.

۳- گفته‌روان: خسته جان؛ شکافته روان.

۴- ماچه: ماده.

برافراخت^۱ و به کاری بزرگ آغاز نهاد و دست یاخت که ایران و در پی آن، جهان شهرآیین^۲ را دیگرگون ساخت و دینشناسی و اندیشه‌های مینوی و سامانه‌های باورشناختی را در راهی نو درانداخت و درفش یگانه‌گرایی و یکتاپرستی را، بلند و بشکوه، برافراخت.

روزی و خشور، بیرون از شهر و در هامون، بدور از درشتی‌ها و دشواریهای کار دینگستری و روشنگری، در دامنه کوه، دل از انبوه مردمان و گرانی‌های گروه گسسته بود و بر تخته سنگی برنشسته بود، سر در گریبان فرو برده و دل به اندیشه‌های دور و دراز سپرده. در آن هنگام که آرام و خموش پاس دل می‌داشت و هوش بر آنچه در نهان و نهادش می‌گذشت برمی‌گماشت، به ناگاه، سروش بر وی پدیدار شد، در پیرنگ^۳ و پیکره مردی بالابلند، رخشان روی و رایومند^۴، با جامه‌ای فراخ از پرند، پرند سبز که سرتاپای او را فرو می‌پوشید. آنگاه که زرتشت سروش را دید، فرسته اورمزد، بر او خندید و او را، گرم و مهرآمیز، درود گفت و باز نمود که پیغامی از دانای دادار برای وی آورده است. سپس فرسته فرور که همچنان خندان، دندان سپید رشک گوهر و مرواریدش را می‌رخشاند و از روی همایون و آفتابگونش پرتو می‌افشاند، افزود:

... سرور دانا، اهورامزدا، مرا فرمود که به نزد تو بیایم و این پیغام را بگزارم و بدان، دل تو را، ای زرتشت! از هر آنچه دشوار است و درشت بزدایم و آسوده بدارم و در آن، نهال امید بکارم؛ نهالی

۱- یال برافراختن: به کار آغاز کردن.

۲- شهرآیین: متمدن.

۳- پیرنگ: طرح.

۴- رایومند: درخشان؛ شکوهمند.

بی‌همال که مانند دیگر نهالها کُندروی^۱ و دیربال^۲ نیست و بس زود، شاخ و یال برخواهد افراخت؛ آنچنان بیخ، چون مهینه میخ، در زمین استوار خواهد کرد؛ بدان سان درخواهد گسترد و برخواهد افزود و خواهد بالید که بالا بر سپهر برخواهد کشید و با ماه و مهر، راز خواهد گفت و خوابِ ستارگان را برخواهد آشفته. آن پیغام که جانت را آسایش و آرام است و دلت را کامه و کام، این است: «به نزد گشتاسب رو، آن گزیده‌گو^۳ که در میان گویان، کامگارتین و بختیارتین شهریار اوست. او مردی پاکیزه‌خوست و آنچنان پیراسته از آک و آهوست که با بدان دشمن است و با نیکان دوست. روی به دربار گشتاسب آر و آشکار و استوار، پیام نو را بگزار و آن روشن‌روان را، به فرخندگی و فرهی، به دین بهی بگروان؛ تا تو را، در گستردن این دین، یاری مددگار باشد و پشتیبانی پایدار. او را بگوی: «ای شهریار! با دلی بیدار و جانی هوشیار، پیام نو را بشنو و بدان بگرو. زیرا این شنو^۴ش و گرو^۴ش، تو را، در گیتی و مینو، به کام خواهد رساند و به نام، جاودان خواهد کرد.» اگر به شایانی بتوانی گشتاسب را به آیینِ مزدیسنا بگرایانی و بگروانی، این دین بومهای گوناگون را درخواهد سپرد و در جهان درخواهد گسترد و رخسارگانِ زرد و پژمرده از رنج و درد را سرخی خواهد بخشید و زن و مرد را آسودگیِ جان و غنودگیِ دل به ارمغان

۱- کندروی : کندروینده.

۲- دیربال : دیربالنده.

۳- گو : پهلوان؛ یل.

۴- شنوش : شنیدن.

خواهد آورد. در آن هنگام است که آشو^۱ زرتشت شت^۲ [۵۴] و خشور ایران خواهد گردید و جویندگان روشنایی و رهایی از تاریکی و بیداد را، مایه امید و نوید و مزده آور روز سپید، در شب سیاه دیجور. پس، روزگار مَبَر. دامن تنگ بر کمر بند و آستین برنورد^۳ و گاهان در دهان و اُستا و زند در چنگ، بی هیچ دَمَزَد و درنگ، آهنگ راه کن. به بلخ و به نزد گشتاسب رو. او را از آیین نو بیگاهان و بدان بگروان و اندیشه و روانش را از هر گرد و زنگ پیرای و پِستُر و بزدای. اینک، بشتاب؛ لگام به سوی گشتاسب بتاب و خجسته پای و فرخنده گام، به کاخ او درآی و آفتاب را بر بلند بام آن، پرتو فشان و تیرگی زدای، برافروز و بدرخشان.

زرتشت که درونکاو و خموش سر در گریبان کشیده بود، به شنیدن گفته‌های سروش، سر برآورد و آهنگ راه کرد. او، با دلی آرام و گامی استوار، نخست به نزد میدیوماه رفت و اقدرزاده آزاداهش را از آنچه رخ داده بود، آگاهانید و دل و جان او را نیز از نگرانی و اندیشناکی رهانید. سپس، روی به سوی بلخ آورد، بومی که قلمرو فرمانرانی گشتاسب بود. آنگاه که سپیده‌دمان به کاخ بلند آن ارجمند رسید، سرابستانی دید، دلنشین و دلستان و فراخ و بدان درآمد؛ لیک از آسمانه^۴، نه از آستانه. زرتشت، به یاری نیروهای مینویی و فراسویی، به کردار آفتاب که از روزن می‌تابد، به درون تافت و به بالین گشتاسب شتافت و او را آرمیده در بستر یافت. گشتاسب، از فروغی فرمند و رخشان که به ناگاه خوابگاه او را

۱- آشو: راست؛ پاک.

۲- شت: حضرت.

۳- برنوردیدن: پیچیدن؛ بالا زدن.

۴- آسمانه: سقف.

افروخته بود، از خواب برآمد و چشم گشود. آنگاه که زرتشت را، فروپوشیده در پرده‌ای از فروغ دید، شگفتزده و آسیمه، از جای جهید و از بستر به بیرون پرید. گشتاسب چندی، هاژ و واژ، آن مهمان شگرف را که به ناگاهان و به شیوه‌ای شگفت و خردآشوب، بی آنکه از در درآید، بر وی آشکار و پدیدار شده بود نگریست. او آنچنان آسیمه و آشفته بود که سخن نمی‌توانست گفت. پس زرتشت بر آن سر افتاد که به سخن آغاز نهد و هوشیاری و آرامی دل را به گشتاسب بازآرد و بازدهد:

- شهریارا! بزرگوارا! مهریارا! بیم مدار و دل به اندیشه‌های تباه مسپار.
من تو را از یارانم و از دوستداران. اورمزد مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بر خوانِ خرمی و مَیَزِد^۱ مهربانی بنشانم و جانم را، از فروغ ایزدی، برخشانم. آری! من و خشورِ اهورامزدایم و جهان را از تباهی و تیرگی می‌زدایم. آمده‌ام تا گشتاسب‌شاه را که در میانِ گویان بهترین است و مهترین، به آیین و پیام نو بگروانم و در گیتی و مینو، به کام و نام برسانم؛ زیرا او را نیکخواهترینِ کسانم؛ پس، مرا بشناس و از من مهراس.

گشتاسب که از گفته‌های زرتشت آسوده‌دل و آرام شده بود و از بیم بازآمده، او را گفت:

- ای مرد! تو را نمی‌شناسم و از تو نمی‌هراسم. نیز نمی‌دانم که مرا نیکخواهترینِ کسانی؛ اما بی‌گمانم که مردی دیگرسانی^۲؛ مردی که آزر و پروا را می‌شایی؛ زیرا، بی‌آنکه در بگشایی و از در درآیی،

۱- میزد: خوان؛ خوانی که در بزم باده می‌گسترند.

۲- دیگرسان: متفاوت.

گستاخ به کاخ من راه جسته‌ای و رشته از آرامش و خواب من گسسته‌ای. روی رخشان تو نیز برهانی است دیگر بُرا بر توانهای نهانی و دیگرسانی^۱ تو؛ لیک مردِ رایومند و مینویی را برهانها و نشانهایی دیگر می‌باید، ورجاوند و فراسویی. زیرا مردانِ دژخویِ جادو هم کارهایی می‌توانند کرد خردآشوب و اندیشه‌کوب، رازآمیز و شگفتی‌انگیز. آنچه را می‌توانی، بنمای و بدگمانی را از دلها بزدای؛ تا با دلی آسوده و استوار به تو بگرویم و به یکبارگی، بی‌گمان بشویم و باور آریم که تو را یار و یاور، نیروهایِ نیکویِ مینویی‌اند، نه دیوانِ دروند و دوزخینه و زشتخوی؛ لیک، ای پیامور! خوشتر آن است که آنچه را از وَرْجْه‌های^۲ ارزشمندِ بَارْج^۳ و از کردارهای شگرف، اما روا و راستین، در آستین داری، در انجمنِ مهان و درباریان به کردار درآری و آشکار بداری؛ تا همگنان به وخشوریِ تو خستو^۴ آیند و به دین نو بگرایند.

زرتشت گفت:

- ایدون باد و روزگار بر همگنان همایون باد! به دربار روی آریم و کار را در برابر درباریان به انجام برسانیم و بگزاریم. به شنیدن این سخن، گشتاسب فرمانبران را فراخواند و جامه‌ای شاهوار بر تن کرد و دیهیمی گوهرنگار بر سر نهاد و همراه با فرستادهٔ مینوییان که مُشکوییان^۵، پرشگفت، او را می‌نگریستند به تالارِ بار رفت.

۱- دیگرسانی : تفاوت.

۲- ورج : کار شگفت اعجازآمیز.

۳- بارج : ارجمند.

۴- خستو : معترف.

۵- مشکوییان : اندورنیان؛ پردگیان.

هنگامی که انجمنِ مهان و درباریان آراسته شد و کرپانان و پیشوایانِ دیویسنا و زوتان که بیشینه‌شان از دومویان^۱ و فرتوتان بودند و ریشه‌های پیسه^۲ و سپیدشان تا به ناف می‌رسید، در نشست‌نگاه‌هایشان جای گرفتند و جاماسب، دستور بسیارزان و کاردان گشتاسب، در جای خویش در کنار اورنگ آرام گرفت و اسفندیار، پور دلاور و سلحشور گشتاسب، بر تخت در کنار پدر نشست، زرتشت که برین و بشکوه، می‌رخشید و نگاهِ خیره و شگفتزده گروه را به خود درمی‌کشید، ایستاده در نزدیکی اورنگ، چونان پیامورِ فرزاندگی و فرهنگ، به سخن آغاز نهاد و دادِ زبانآوری داد و شیواسخن و شکرشکن، گفت:

- من زرتشتم. دیوان و دُرُوندان را، دشمنی دژم و درشتم و پاکان و نیکان را، پناه و پشتم. فرستاده اهورامزدایم و آینه سینه‌ها را، از زنگِ خشمها و کینه‌ها می‌زدایم. من فرستاده روشنایی و پیک داناییم. آمده‌ام تا روز را، رخشان و پیروز، برافروزم و بیخ و ریشه شب را، با آتشِ اندیشه روشن، فروسوزم. آمده‌ام تا روشنی دانایی را در جهان بگسترم و تیرگی نادانی را از میان ببرم. اگر شما یان به آیین نو که دینِ بهی است، بگروید، از روشن‌رایان و دل‌بینایان خواهید شد و از مهرآرایانِ شگرف شایان؛ لیک اگر از گروش به دین نوین، کژآیین و ریمن، تن در زنید و بر راه و روشِ پیشین خویش بمانید، از تاریک‌اندیشان خواهید بود و از گجسته‌کیشان و دل‌پریشان. ای دیوپرست! اگر به آیین اهورایی بگروی که آیین رهایی است، از گمراهی و کژروی خواهی رست و بهروز و بلندنام

۱- دوموی : میانسال.

۲- پیسه : دورنگ؛ ابلق.

خواهی زیست؛ در فرجام نیز، پیروز و سربلند، رخت از گیتی
 برخواهی بست و شادکام و فرهومند، در مینو خواهی افکند. هان!
 ای گمراهان! به کامه دل جان آگاهان و نیکخواهان، ستیزگی و
 خیرگی را فرو بنهید. از بند و دام تیرگی برهید. داد زندگانی بهین
 و بآیین را، به شایستگی، بدهید. هین! ای دیوآیین! اینک یکی از
 این دو راه را برگزین: راههایی که فراپیش تو نهاده‌اند و گشاده: راه
 دوزخ و بهشت؛ زیبا و زشت. نیکا آنکه از بخردی و رهنمونی
 ایزدی، نیکی کشت و نیکی درود^۱! بدا آنکه از کژاندیشی و
 دژمنشی و ددی، بدی! فرخا آنکه سود را بر زیان برگزید و تیره‌رخا
 آنکه زیان را بر سود! آری! در گمان ممانید و به استواری بدانید که:
 گروایان کامروایانند و ناگروایان ناپروایان و دل‌دروایان^۲: کرانی بدور
 از فروغ و فر که سخنان راست را نمی‌شنوند و کورانی از راستی و
 روشنایی دور که فروغ فرمند راستی را نمی‌بینند و فرومانده در
 تیرگی دروغ، کژی و کاستی را برمی‌گزینند. اکنون برشماست که
 به یاری بخت همایون به نیکی رهنمون، روی از بدی برتابید و راه
 راست را بیابید و به پیمودن آن بشتابید. یا همچنان در کیش کژی
 بمانید و بیابید و دیوان را با باژ و آفرین، بستابید و سرانجام، از
 ناسازی بخت نگون و بی‌شگون، نومید و ناکام، به دوزخ درآیید.
 اینک، به گونه‌ای استوار و آشکار، کژی و کاستی از راستی
 بازشناخته آمد و نیکی از بدی و مردمی^۳ از ددی و اهریمنی از

۱- درودن: درو کردن.

۲- دل‌دروا: آسیمه؛ سرگردان.

۳- مردمی: انسانیت؛ انسان بودن.

ایزدی. پس راستانِ نیکِ ایزدی که هرآینه آنانند که از مردمانند، به سوی راست بگرایند و در آن گرد آیند و بدانِ دذآیینِ اهریمن خوی که از نامردمانند و از در خویشتن گمان^۱ در سوی چپ. لیک، از آن پیش، کاری دیگر مانده است که می‌بایدم کرد و آن برهان و نشانی است گمانزدای و باورآفرین که به خواستِ شهریارِ نامدارِ به‌گزین، می‌بایدم آورد تا مگر سرگشتگانِ دودل کیشِ دیوئسنا را فروهلند و دل از آن بگسلند؛ از سیاهی و تباهی بازگردند و به آیینِ مزدیسنا پیوندند.

زرتشت این سخنان را بر زبان راند و دیوپرستان را که از نوشابهٔ آیینی هوم سرخوشان و مستان بودند، به آیین نو فراخواند و بدین‌سان، آشکارا، با آنان برآویخت و ستیز و دشمنی آن دروندانِ ریمنِ در بندِ خشم و آز مانده را برانگیخت. او سه رهاوردِ ورجاوندِ بی‌مانند به دربار گشتاسب آورده بود: نخست نسکه‌هایی از اوستا، آن نامهٔ مینوی ارجمند؛ دو دیگر پاره‌ای از آتشِ بُرزین‌مهر، آن آتشِ هماره فروزانِ سپند؛ سوم شاخه‌ای از سرو، آن درختِ سهیِ بالایِ ستودهٔ بلند. زرتشت نخست پاره آتش را در دستانِ گشتاسب و جاماسب و اسفندیار نهاد. آتش، به شیوه‌ای شگرف، دستان و تنِ آنان را افروخت؛ لیک دستانشان را نسوخت؛ آنگاه شاخهٔ سرو را بر آستانِ کاخِ گشتاسب کاشت. سرو، ای شگفتاشگفت! در دم و بی‌درنگ، بالید و بالا برافراشت و سر بر آسمان کشید. بر برگهایِ نیکِ زدوده و سبزارنگِ^۲ این سهیِ سروِ خرمِ خدنگ، با

۱- در خویشتن گمان: کسانی که در خویشتن گم شده‌اند؛ خودپرستان.

۲- سبزارنگ: سبز رنگ.

دبیره‌ای^۱ خوش، پیامی فرخنده فرجام و رهنمودی رازآلود نوشته شده بود: «ای شهریارِ بفرهنگِ با فرّ و هنگ^۲! هُزیر و خجسته‌ویر، دینِ بهی را به فرزادگی و فرهی، بپذیر و جز این راهِ روشنِ راست که بر تو گشاده شده است، هیچ راهی دیگر را، فراخ‌اندیش و فرخنده‌کیش، در پیش مگیر. اوستا را که فرهنگستان دانایی است و بُستانِ دلستانِ زیبایی و پرتوستان^۳ روشنایی، بستان و بیاموز و بدان، دل و جان را برافروز.» [۵۶]

گشتاسب، هنگامی که آن شگفتی‌ها را دید، چندی سر در گریبان درکشید و اندیشید. سالارِ کرپانان و جادوپزشکان، آن شَمَنانِ شمن^۴، آن ریمَنانِ ریمَن^۵، آنگاه که گشتاسب را سر در گریبان برده دید و دل به گفته‌های زرتشت سپرده، ترسید که مبادا او به آیین نو بگردد و کار بر وی که پیشوای بزرگ دیوپرستان بود، خام بشود و زار. پس بی‌درنگ، نیرنگباز و فریفتار، به سخن آغاز نهاد و گفت:

- من از گشتاسب‌شاه، شاهِ دل‌آگاهِ خجسته‌رای و راه، دستوری می‌خواهم که سخنی چند با این مردِ گشاده‌زبانِ توانمند در گفتار که لافِ پیاموری و وخشوری می‌زند، بگویم و وارونه‌ او که به کژراهه می‌رود، راه راست را بنمایم و بپویم و بی‌هیچ باک و بیم، چرک و ریم^۶ گفته‌های او را که فریفتاری است بدکردار و تنها در گفتار، چربدست و شیرینکار، از دلها بزدایم و بشویم. آنچه این مرد

۱- دبیره : خط.

۲- هنگ : هوشیاری و دانایی؛ ارج و والایی.

۳- پرتوستان : پرتوگاه؛ جایگاه پرتو.

۴- شمنانِ شمن : سرور و سالار شمنان و کاهنان.

۵- ریمَنانِ ریمَن : سرور و سالار ریمَنان و فریبکاران.

۶- ریم : چرک؛ خونابه چرکین.

از شگفتی و وَرَج کرد و به نمایش درآورد، کاری است بی‌ارز و ارج که کمترین نوکرانِ نوکار^۱ ما نیز بدان توانایند تا چه رسد به جادوگران ما که در این گونه کارها، شگفتی‌آفرین و هنر‌نمایند و همواره بر همپیشگان‌شان برتری می‌یابند و چیره می‌آیند. نیز آنچه در آموزه‌های این رنگ‌آمیزِ هنگامه‌انگیز می‌بایدم گفت تا مگر خس و خاشاکی را که بی‌پروا و ناباک افشانده است، بتوانم رُفت، این است که: آری! ما دیوان را می‌پرستیم، هم آنان را که خدیوانِ جهانند و هرکدام یکی از نیروهای هستی را در فرمان دارند و بر بخشی از گیتی فرمان می‌رانند و آن را به ساز و سامان درمی‌آورند: آتش، آن رخشانِ پرتوفشانِ سرکش که فروغ و فروزِ جهان از اوست و باد که جهان را آباد می‌گرداند؛ گاه نرم و آرام و گاه تند و گسسته‌لگام، می‌وزد و گیتی را، در بهاران و تابستان و خزان و زمستان، بدان‌سان که آن را می‌برازد و می‌سزد، با رنگ‌هایی گوناگون می‌رزد و آب که مایهٔ زندگانی و آبادانی است و جهان را یکسر تازه و تر می‌دارد و شکفته و شاداب و خاک که جایگاه و پایگاه پدیده‌های هستی است: آب را بستر است و باد را دامنگستر و آتش را خاکستر. این چهار گوهر، چهار آخشیجان^۲ یا چهار مادر و پدرانِ برین^۳، هفتان یا هفت‌اختر، در پیوندی‌اند بارآور و آفرینشگر. چهار مادر که با یکدیگر در کشاکشند و می‌ستیزند، هنگامی که با پدرانِ برین، هفتان یا هفت‌اختر، درمی‌آمیزند

۱- نوکار : تازه‌کار.

۲- چهار آخشیجان : عناصر اربعه.

۳- پدران برین : آباء علوی.

هنگامه برمی‌انگیزند و پدیده‌های گوناگون و پرشمارِ هستی را شالوده می‌ریزند. از این آمیزشِ شگرفِ سپند، زادگان سه‌گانه^۱ پدید می‌آیند و می‌زایند: کانی و گیاه و جاندار. آری! ما که پیشوایانِ دینیم و مُغانیم، بغان را می‌پرستیم که تواناترینِ توانایانند و داناترینِ دانایان؛ هم آنان که بهینهٔ بهانند و مهینهٔ مهان و نیروهای گیتی را، برترینِ کارفرمایان و بهترینِ ساماندهان. گروهی از این بغان دیوان نامیده می‌شوند و گروهی دیگر آهورگان. چرا ما می‌باید دل به پنداره‌ها و انگاره‌های بیهوده و بی‌پایهٔ این مرد بدهیم و دینی چنین بهین و بآیین را فرونهمیم و به گفتهٔ او: از دامِ تباہ‌کیشی و دژاندیشی و گمراهی برهیم؟ هان! ای زرتشت! اگر از سرگشتگان و گمراهان نیستی؛ اگر بادت به مشت نیست و هوش و یادت ناتوان و بی‌پناه و پشت، روشن و راست، بگوی و بی‌هیچ فزود و کاست، چگونه بَغی یگانه که تو آش اهورامزدا می‌نامی، می‌تواند بی‌هنباز و دمساز، بی‌یاور و یاریگر، جهانِ پهناورِ هستی را بیافریند و آن را به شایستگی سامان و سازمان بدهد، به گونه‌ای که نمونه را، خورشید همواره پگاهان بردمد و شامگاهان روی فروپوشد و بیارمَد و به وارونگی، ماه، هر شامگاه، بدرآید و رخ بنماید و هر بامگاه^۲، چهره نهان بدارد و پهنهٔ آسمان را به سالارِ ستارگان وانهد و بسپارد؟ هرآینه، هرگز چنین نمی‌تواند بود. بغانند که فرمانرانانِ جهانند، نه بَغی یگانه و تنها، به هر پایه که این بغ نیرومند باشد و دانا و توانا.

۱- زادگان سه‌گانه : موالید ثلاث.

۲- بامگاه : صبح زود؛ وارونهٔ شامگاه.

دینسالار گفتار خویش را به فرجام آورد و پیروزمند و نیشخند بر لب، زرتشت را خیره نگریست و چشم به راه پاسخ او ماند. پیشوای کرپانان، نازان و خودپسند، می‌پنداشت که به یکبارگی دشمن را از میدان بدر کرده است و آب و ارج او را، نزد همگان، برده است و آنچنان او را در شکسته است و آزرده است که و خشور ایران بیش سخنی نخواهد گفت؛ سر، از شرم، در پیش خواهد افکند؛ خوار و خاکسار، خسته جان و دلریش، دربار را و خواهد نهاد و به خانمان خویش باز خواهد رفت؛ از آن پس، آرام و خموش، در گوشه‌ای خواهد ماند و به هم‌آوردی و نبرد با بغان و مغان برنخواهد خاست و هنگامه نخواهد آراست. گشتاسب و اسفندیار و جاماسب و دیگر درباریان نیز، خیره و خاموش، مرد سپند را که بشکوه و بلند، رخشان روی و رایومند، در برابرشان ایستاده بود، در شگفت افتاده از آرامش و آهستگی^۱ وی، می‌نگریستند و پاسخ او را، بیتاب و به شور و شتاب، چشم می‌داشتند. آنان نیز کمابیش می‌انگاشتند که آن مرد شگرف سپر خواهد افکند و دل از آیین نوین خویش و از آستا و زند، بر خواهد کند و نوان و نژند، از راهی که آمده بود، تفت باز خواهد رفت؛ لیک آنگاه که زرتشت، بلند و بشکوه، لب به سخن گشود آن گروه انبوه، فسونزده و خموش، نیک بیدار و بهوش، گوش به گفتار او سپردند و تندیس‌آسا بی هیچ جنب و جوش، بر جای فرو فسرده؛ گویا آنکه سخن می‌گفت، سروش بود. زرتشت که راست و خیره در چشمان فراخ گشاده دینسالار می‌نگریست، به بانگی بلند و بم و اندکی درشت و دژم، او را گفت:

۱- آهستگی: وقار؛ متانت.

- ای مردِ بی‌دَمِش^۱ و درد که از خویشتن درآکنده‌ای و بغان را بنده‌ای! ای سرورِ کرپانان که همچون سرپایان^۲، کژکژ می‌روی و بر خویشتن شیفته‌ای و بر مرده ریگِ نیاکان فریفته! ای سالارِ گمراهی و کژروی که بدانچه می‌شنوی، آشفته‌خوی و بی‌هیچ پرس و جوی، می‌گروی! آیا مگر درِ دانایی را بسته‌اند و رشته‌رهایی را گسسته‌اند که تو، در درونِ خویش، زندانی تنگ ساخته‌ای و خویشتن را، بندیِ اندیشه‌های تباه و بغانِ بیهوده‌بیراه، در آن درانداخته‌ای و بر گردِ خود، دیوارهایی چنان ستبر و ستوار برافراخته‌ای که به هیچ روی، در آنها روزنی به خُردیِ سوراخ سوزن، به سوی روشنایی و رهایی، گشوده نیست. چرا هرگز چنان نمی‌تواند بود؟ این سخن رازی پنهان و سر به مهر نیست که به آسانی نتوانش گشود، یا نکته‌ای نیک‌نغز و نازک و نهان که به روشنی باز نتوانش نمود. بر پایهٔ آنچه دانایان پیشین، در دستانی^۳ باریک و دلنشین، گفته‌اند: اگر در خانه کس است، او را یک سخن بس است؛ زیرا آن سخن سخنی است که یاد و هوشِ کسان را، همواره در دسترس است. آن سخنِ گرامی و گزین، بهایی^۴ و بهین این است: جهان را، در خویشتن، بجوی و جهاندار را نیز. پهنهٔ آفرینش جهانِ مهین است و آدمی، چونان برترین آفریده و پدیدهٔ هستی، جهانِ کِهین. این دو جهان، آنچنان درهم درتنیده‌اند و با یکدیگر،

۱- دمَش : تب و تاب و تپش.

۲- سرپایان : جانورانی آبی چون اختاپوس و ستارهٔ دریایی.

۳- دستان : زبانزد؛ مثل.

۴- بهایی : بهادار؛ ارزشمند.

به گونه‌ای سرشتین و ساختاری، همبسته و پیوسته‌اند که اگر یکی را به ژرفی بشناسیم، هرآینه به ناچار، دیگری را شناخته‌ایم. پیوند و پیوست انسان با جهان و جهان با انسان آنچنان تنگ است و بیگانه با غسل و گسست که دربارهٔ این دو، می‌توانیم گفت: جهان را تنگ فروفشرده‌اند، انسان پدید آمده است و انسان را فراخ درگسترده‌اند، جهان. انسان افشرد جهان است و جهان گسترده انسان؛ لیک این هر دو، در بنیاد و گوهره، همگونند و همسان. پس اگر، ای مردِ وارون‌اندیشِ بخت‌نگون! بی‌چند و چون، می‌خواهی دانست و گسسته و پیراسته از فریب و فسون که چه‌سان اهورامزدا، آن یگانهٔ فرزانه، جهان را بی‌هنباز و یار، به شیوه‌ای سخته و ستوار سامان می‌تواند داد و با دانش و خرد و داد، به سوی اَشا یا نیکی و راستی راه می‌تواند نمود و به پیش می‌تواند برد، در خویش بنگر و بیندیش. تن تو، ای شَمَنِ رِیْمَن! از دهها اندام ساخته شده است که هر کدام، بسزا و بهنگام، کار خویش را به انجام می‌رسانند تا تو زنده بمانی و زیستن بتوانی: اندامهایی چون دل و شش و جگر و سپرز^۱ و گرده^۲ که پنهانند و در پرده و اندامهایی چون چشم و گوش و دهان و دست و پای که پدیدارند و آشکار؛ لیک، در میان این اندامهای گوناگون و پرشمار، تنها یک اندام است که فرمان می‌دهد و کار دیگر اندامها را سامان: سر، یا به سخنی بیش رسا و نغز، مغز. مغز اندامِ آگاهی و اندیشه است و خداوندگارِ یگانه و بی‌همال و یارِ قلمروِ تن. اگر زمانی مغز از کار بازایستد، دیگر

۱- سپرز: طحال.

۲- گرده: کلیه.

اندامها بیکاره خواهند شد و بیچاره خواهند ماند و سرانجام، گسسته تار و پود، خواهند فرسود و سوده و پوده^۱ خواهند شد. ای سالارِ کرپانان و جادو پزشکان که گروهی پرشمارند و انبوه، اگر راست و روشن، بی هیچ فریب و فسون و فن [۵۷]، می خواهی دانست که چگونه یک تن بر بسیاریان، به شیوه‌ای استوار و پایدار و نستوه^۲، فرمان می‌تواند راند و خداوندِ فرمانگزاران و خداوندگاران می‌تواند بود، در خود بنگر و خوبشتن را بررس و بیژوه. آنگاه، با هر آینگی و بی‌گمانی، خواهی دانست و بی هیچ ستیز و آویز و آوَرَد و بَرْدابَرَد^۳، باور خواهی کرد که اهورامزدا یگانه دادار و آفریدگارِ جهان است و یکتا سرور و سالارِ آن. ای خوشا آنان که سخنِ راست را می‌شنوند و با دلی پاک و رایی روشن، بدان می‌گروند! زیرا راه یکی است و آن راستی است و هیچ راهی دیگر، فراپیش مردمان، جز آن نیست [۵۸]. فرّخا آن کس که راست زاد و راست زیست! زیرا او، در راستی، خواهد مرد و راست، راه به مینو خواهد برد. اینک آنچه گفتنی بود، گفته آمد و آنچه آشکار می‌بایست شد، نهفته نماند. اکنون برشماست، ای مِهان! که روشنی و راستی را برگزینید یا ریمنی و کاستی را؛ از بهشتیان و بهان باشید یا از دوزخیان و گمرهان.

زرتشت این سخنان را بر زبان راند و از گشتاسب دستوری رفتن خواست و از بارگاه، رخشان دل از پرتو امید، بیرون خرامید و شاه و

۱- پوده: سخت فرسوده و پوسیده؛ گرد شده. ۲- نستوه: خستگی‌ناپذیر.

۳- بردابرد: گیرودار؛ کشاکش.

بزرگان کشور را چون پری‌دیدگان و خرد‌پریشیدگان، افسودگان^۱ و دل‌ربودگان، برجای نهاد. کرپانان کرپان^۲ نیز، شکسته‌دل و خسته‌جان از گفته‌های دانا و خشور، به کردارِ آسیمگان از خرد دور، از شاه دستوری خواست و شرمنده و سر فرو افکنده، از بارگاه بیرون رفت.

زرتشت، به خواستِ گشتاسب، چند بار دیگر به بارگاه آمد و با دینسالار و دیگر پیشوایانِ دیویار^۳، به چند و چون پرداخت. تیغِ زبان برآخت و آنان را کوبه‌هایی کاری نواخت و از پای درانداخت. دینسالار، آنگاه که ناامید و دلخسته، خویشان را در شکسته و خوار دید و گشتاسب را گرایان و هوادارِ زرتشت و آیینِ نو، بر آن سر افتاد که هم‌آوردِ نیرومندِ چیره‌زبان را، با بند و ترفند و دغلکاری و دستان، از پای درآورد و ارج و آبِ رویش را بریزد و ببرد. پس نوکران و فرمانبران خویش را فرمود که پوشیده و پنهان، به سرای زرتشت درآیند و استخوانهای مردگان را در جای‌جایِ سرای بنهند و در میانِ بستر و بالینِ آن گرانمایه‌گزین نیز. او آنان را استوار گفته بود که آن کارِ دشوار را بآیین و درست، چربدست و چالاک و چُست، به انجام برسانند و دادِ عیاری و پنهانکاری را به شایستگی بدهند. آنگاه که استخوانها نهاده شد و دادِ کار به شایستگی داده، دینسالارِ فریفتار به نزد گشتاسب رفت و این‌بار، دل‌آسوده و بی‌گمان از پیروزی خویش، با آوایی استوار، گفت:

- شاه! برین درگاه! چندی است اندیشناکم و ناآرام؛ زیرا می‌بینم خام‌اندیشی نکوهیده‌کام، به رنگ و نیرنگ، دام گسترده است، دامی

۱- افسوده: افسون‌شده؛ مسحور.

۲- کرپانان کرپان: سرور و سالار کرپانان.

۳- دیویار: پیرو دیو؛ یار دیو.

تنگ. خواست او این است که درفشِ دروغ برافرازد و اندیشهٔ مردمان را برآشوبد و تباه سازد و آنان را در دامی که گسترده است، دراندازد. زرتشت که جز بادش به مشتش نیست، با جانی دژم و دلی درشت، بر آن است که دینِ نیاکانی و آیینِ باستانیِ ما را از میان ببرد و کیشِ خویش را در جهان بگسترد. چنان می‌نماید که شهریار را زبانِ چرب و شیرین این فریفتار و تواناییِ بسیارِ وی در گفتار، خوشایند و دلپسند افتاده است و دل به گفته‌های بیهوده و آشفتهٔ او داده است. اگر چنین باشد، بیمِ آن می‌رود که بدین بیهوده‌گویِ گشاده‌زبان بگردد و در دامی گرفتار بشود که او نهاده است. از این روی، من که بزرگِ کرپانانم و رایزن و اندرزگوی شاه و آرزویم مگر بهروزی و بختیاری، پیروزی و کامگاری او نیست، بر خود بایسته می‌دانم که آنچه را به ناچار می‌بایدم گفت بر زبان آرم، حتی اگر با گفته‌های خویش او را برنجانم و دلخسته بدارم و بیازارم. من، به آهنگِ آنکه این مرد را - مردی که خود را دستوری بافرهنگ می‌انگارد و وخشوری گرانسنگ می‌پندارد و از این روی، خویشتن را برتر از دیگران می‌شمارد - از پرده بدر اندازم و بدان بنازم که شهریار را رایزن و اندرزگوی دانای راز و سرافرازم، کارآگهانیِ نهانپژوه را برگماشتم که روزان شبان، پیگیر و نستوه، چشم بر وی بدارند و از رفتار و کردارش، موی به موی، به من آگهی آرند و خردترین و ناچیزترین را نیز بگزارند و فرونگذارند. دوشینه، این کارآگهان در گزارشی که به من دادند، پرده از رازی سهمگین و نهان بر گرفتند و گرهی کور را فروگشادند و چهرهٔ راستین این دروغینه و خشور را بر آفتاب نهادند. اکنون، به روشنی

روز، بر ما آشکار گردیده است که این مردِ هنگامه‌انگیزِ بدآموز با نیروهای ویرانگر زیانکار در پیوند است و پیروی از آنان را برگزیده است و پسندیده است. در جای‌جای سرای خویش این و خشور دروغین، حتی در میان بستر و بالین، پاره‌هایی از استخوانهای مردگان را نهاده است و بدین‌سان، در بر نیروهای تباهی‌آفرین و زیان‌رسان برگشاده است و آنها را، از ژرفاهای دوزخ، به سرای خویش راه داده است. همگان می‌دانند و بی‌گمانند که پلیدترین پلیدها و پلشت‌ترین پلشتها استخوان مردگان است و افسونگران تباهکار از آنها، در جادوی سیاه، بهره می‌برند و به یاری این اندام اهریمنی و ابزار کینه و دشمنی، رنج و درد و بیماری و مرگ را در هر سوی می‌گسترند. بی‌هیچ گمان، خواست این مرد که تواناترین جادوگر زمان اوست و دشمنی است دمان، رفته در پوستِ دوست، آن است که شهریار بلند را گزند برساند. کشور را برآشوبد و پادشاهی را درهم بکوبد و تاج و تخت را از آن فرمانران نیک‌اختر جوانبخت بستاند. آنچه مرا، چونان نیکخواه پادشاه، می‌بایست توخت و کرد، اینک کرده آمد و توخته. باشد که جان و دلِ او، از هشدارها و زنه‌ارهای من، فروخته آمده باشد نه آزرده، از این پس، من، به جان و دل، آسوده خواهم بود و آرام؛ زیرا بهنگام آنچه را بر من بود، به انجام رسانیدم و روی راستین زرتشت را آشکار گردانیدم و پشتِ خویش را از باری گران و درشت که می‌بردم، رهانیدم. کار من به فرجام آمد. اکنون کار با گشتاسب‌شاه است، آن همایون بخت‌بلندنام. زیرا کام کام اوست و هرچه ما راست، از پخته تا خام، به فرمانِ او و از آنِ او.

گشتاسب، از شنیدن سخنان دینسالار، اندوهناک و دلفگار گردید و سر در گریبان درکشید و دیری اندیشید. آوایی، در درون او، می گفت که آن سخنان بی پایه است و گفته‌های فریبکاری فروپایه. او، به هیچ روی، نمی‌توانست پذیرفت و برتافت که مردی روشن‌رای و گلشن‌روی چون زرتشت مرد گناه و جادوی سیاه و کردارهای تباه باشد. دل گشتاسب کمابیش گرایان و در گرو گفته‌های زرتشت بود و بس زود، آیین نو را درود می‌بایست می‌گفت و بدان می‌گروید. اما هنوز، از سویی، در گمان بود و دروادل و ناستوار در باور و گشته‌سر؛ از دیگر سوی، زمان نیز شایسته و آماده آن نبود که آشکار و گشاده، راه و روش کهن را فروگذارد و با گروهش به دین بهی، سر به آموزه‌های زرتشت بسپارد و کرپانان و شمنان را که زرتشت را دشمنانی کین‌توز و ریمن بودند، بیازارد و به خشم آرد. پس، در پی گشت و گذاری دیرباز در بیشه‌های انبوه اندیشه، بر آن شد که پروا پیشه کند و آن دشواری و پتیاره را که پیش آمده بود، در هر زمان که بتواند، چاره‌ای بهین و بنیادین بیابد و آن را، از بن و ریشه، براندازد و برکند. از این روی، سر برداشت و آوا برافراشت و با ابروانی بَخم و چهره‌ای درهم، درشت و دژم، دینسالار را گفت:

- آنچه تو را بایسته بود، به شیوه‌ای شایسته، انجام گرفت. دوشت از بار رسته آمد و دل خسته از خار خارخارت آسود و آرمید. من خود کار و کردار زرتشت را برخوادم رسید. اگر او جادوگری باشد زیانکار و پلید، هرآینه، کیفر خواهد دید و به رنج و شکنج دچار خواهد آمد و نابود خواهد گردید.

دینسالار که گفته‌های سهمگین و زهرآگینش چندان در گشتاسب کارگر نیفتاده بود، هرچند داد زباناوری داده بود، دستوری خواست و از

بارگاه بیرون رفت. گشتاسب تنی چند از کارگزاران خویش را که دل بر آنان استوار می‌داشت، نخست، به بازجستِ سرای زرتشت فرستاد؛ سپس فرمان داد که مهان در دربار گرد آیند. زرتشت را نیز به انجمن مهان فراخواند. گشتاسب، در بُنِ جان و ژرفای دل، امید می‌برد که کارگزاران استخوانی در کاشانه زرتشت نیابند تا او بتواند، در برابر بزرگان، کرپانان کرپان را به دروغزنی و بدتنی و ریمنی بازخواند و به خواری و شرمساری، از خویشتن براند و گریبان دین و دانش را از چنگ او برهاند؛ لیک کار، بدان سان که گشتاسب امید می‌برد، به انجام نرسید. کارگزاران، با انبانی آکنده از استخوان، به دربار آمدند و گفتند که استخوانها را در هر جای سرای زرتشت یافته‌اند. گشتاسب، خشمگین و ناامید، روی درهم کشید و خیره در زرتشت که در میانه تالار بار ایستاده بود، دید و با آوایی دژم و درشت، گفت:

- هان! ای دشمنِ نیکرایان و نیکراهان! ای یاور و یارِ بدخویان و بدخواهان! این استخوانها چیست و تو را با آنها چه کار؟ چرا زندگان را وانهادی و دل به مردگان سپرده‌ای؟ مگر آیا به تن زنده‌ای و به جان مرده‌ای که آب و ارج خویش را، نزد ما، ریخته‌ای و برده‌ای؟ ای جفت با آگفت! در این باره، چه می‌توانی گفت و این پلیدی و پلشتی را چگونه می‌توانی نهفت؟ زبان برگشای و راست و روشن، بازنمای که چرا استخوانِ مردگان را در سرای تو می‌بایند یافت^۱، در سرای کسی که خویشتن را و خشور می‌داند و از هر پلشتی و پلیدی، از هر تاری^۲ و تباهی، از هر زیانکاری و سیاهی

۲- تاری : تاریکی.

۱- می‌بایند یافت : می‌باید بیابند.

پیراسته و پاکیزه و بدور؟ مردِ مینو و آک و آهو؟! چگونه می‌تواند بود، ای مردِ بیگانه با درود! چگونه؟ بگوی و جز راستی را، در گفتار، مجوی؛ زیرا که کژپوی را روی مگر به سوی دوزخ نیست.

زرتشت که خدنگ و بالابلند، گرانسنگ و رایومند، برجای ایستاده بود، بی‌آنکه بشکوهد^۱ یا کسی را به دشمنی با خویش بازخواند و بنکوهد، یا خم بر ابرو بیارد و چهره درهم بکشد و دژم بدارد، بیگانه با هر بیم و باک و با رویی خوش و از خنده‌ای دلنشین^۲ تابناک، تنها در پاسخ گفت:

- شاها! آنچه در پاسخ می‌توانم گفت، تنها این سخن است: به زودی، راستی از دروغ و تیرگی از فروغ آشکار خواهد شد و دروغ‌زن تیره‌دل نیز، آن بدکردارِ فریفتار، از راستگویِ راستکار.

گشتاسب، نیکِ خشمگین و تافته از پاسخ پوشیده و تاریکِ زرتشت، چند بار همان پرسش را در پیش نهاد و وخشورِ ایران نیز همین پاسخ را داد. سرانجام گشتاسب، بر کامهٔ خویش و به ناچار، فرمود که زرتشت را به زندان بيفکنند و دل شمنان را که او را دشمنانی کین‌توز بودند، از شادی بیاکنند.

با این همه، گشتاسب از رفتار درشت خویش با زرتشت تلخکام بود و ناآرام و از کردار و گفتار زرتشت نیز که گفتار و کرداری ناسنجیده و خام می‌نمود، شمیده و دل‌رمیده. او، به هیچ روی، نمی‌توانست دانست که خواستِ زرتشت از آن پاسخ رازآلود چه بود، پاسخی شگفت که یکسره زیان بود، بی هیچ بهره و سود. شاهِ شمیدهٔ شگفتزده همواره از خود می‌پرسید که چرا زرتشت سخنی در بیگناهی خویش نگفت و به آسانی،

۱- شکوهیدن : ترسیدن.

رنج بند و زندان را پذیرفت؛ لیک هرگز به پاسخ نمی‌رسید.

زرتشت هفته‌ای چند در زندان و بند ماند، خشنود و خرسند، بی‌آنکه هیچ واژه‌ای در گلایه و گوازه^۱ بر زبان براند، یا از گشتاسب فریاد^۲ بخواهد و او را به یاری خویش بخواند. سرانجام، روزهای بند و زندان به فرجام آمد و رخدادی ناگهان کام بدخواهان را تلخ کرد و روزگارشان را تار. گشتاسب را اسبی بود، شیدنام که او را آرام دل بود و مایه امید و نوید و آنچنانش گرامی می‌داشت که جمشید جام را. شید، اسب گرامی و گزیده شاه، به ناگاه، بیمار گردید و جان و جگر او را، از درد و اندوه، خلید و درید. پزشکان، ناکام و ناامید، در درمان اسب درماندند. زیرا رنج و بیماری شید بیماری و رنجی بود ناشناخته و بی‌پیشینه و نوپدید که هرگز، از آن پیش، هیچ اسبی بدان دچار نیامده بود. دست و پای اسب از کار افتاده بود و آنچنان با شکمش جفت شده بود که می‌توانستند گفت: بیش به خزندگان می‌ماند تا به چارپایان. آنگاه که زندانبان و خشور را از این رخداد آگاهی داد، زرتشت پیکی به نزد گشتاسب فرستاد و او را گفت که ستور رنجور را، به یاری خداوند ماه و خورشید، بهبود می‌تواند بخشید، اگر او را از زندان برهاند و چهار درخواستش را برآورند و به انجام برسانند. چهار درخواست آن مینوی مرد راد و راست چنین بود: گشتاسب به دین نو بگردد. اسفندیار پشتیبان و یاری‌رسان این دین باشد. هوتوس یا ناهید بانوی گشتاسب نیز دین بهی را بپذیرد. دروغزانی دغلکار که به رنگ و نیرنگ دل گشتاسب را بر وی تیره گردانیده بودند، کیفر و گوشمال داده شوند تا از آن پس، کس را زهره و یارای آن نباشد

۱- گوازه: طعنه؛ زخم زبان.

۲- فریاد: یاری.

که پارسایی پرهیزگار را به رنج و شکنج دچار آرد و بیازارد و خوار بدارد. گشتاسب شید را به اندازه فرزند برومندش، اسفندیار و بانوی دلجویش، هوتوس یا ناهید، دوست می‌داشت. از این روی، بی هیچ درنگ و دودلی، درخواستهای زرتشت را پذیرفت. زرتشت از زندان بدر آمد و بر بالین شید که بی‌جان و جنب بر خاک افتاده بود، مزدای پاک را نیایش برد و به درگاه او، نالید. پس از نالش و نیایش او، شید از جای برخاست. برپای ایستاد. بالا برافراخت و چست و چالاک، تندپوی و باذپای، برجهید و تاخت تا گشتاسب را از بار اندوهی به گرانی کوه و از بند رنجی همسنگ دوزخینه شکنج برهاند و او را شادترین شاه جهان بگرداند. گشتاسب، از بهبود شید آنچنان برشکفت و شادمان شد که سر بر سپهر درمی‌کشید و چهره‌اش چون خورشید، می‌رخشید. او زرتشت را پادشاهایی کلان و هنگفت می‌خواست بخشید؛ لیک وخشور دانادل او را گفت که بهترین پاداش و ستوده‌ترین سپاس آن است که چهار درخواست وی را، بی‌فزود و کاست، برآورد و با برآوردن آنها، دین بهی را در جهان بگسترده. هوتوس و اسفندیار به آیین نو گرویدند و اسفندیار، استوار، زبان داد و پیمان نهاد که تا زنده است و تازنده، درفش دین بهی را در هر گوشه گیتی افزاننده باشد و دوستان این دین نوآیین را همواره کارسازنده و نوازنده و دشمنانش را گدازنده و براندازنده. سپس گشتاسب کرپانان کرپان و دیگر یاران همدست و همدستان با او را، به خواری و زاری، از درگاه راند و درپراکند و تاراند. او آنان را اندرز گفته بود که چرک و ریم کیش کهن را از دل بشویند و در کژ راه، نپویند تا در چاه نیفتند و زندگانیشان را تباه

نگردانند و روزگارشان را سیاه. نیز آنان را، دل بر دو نیم، نیک بیم داده بود که اگر دست از فریب و آزار کسان بازدارند و دشمنکامی^۱ و همگامی با دیوان و دوزخیان را فرونگذارند، به هر جای راه و پناه برده باشند، خواهدشان یافت و به کشتنشان خواهد شتافت.

زرتشت، در سرودی از گاهان، فرجام نافرخته بدخواهان: کرپانان سرسخت و گویان نگونبخت را که بر کیش دیویسنا پای می‌فشرده و به آیین مزدیسنا سر نمی‌سپردند، بدین گونه، سروده است و باز نموده:

بدین‌سان، کرپانان و گویان، به دست همان کسان که هرگز برای آنان زندگی در آزادی و خشنودی و شادی را روا نمی‌داشتند، تباه خواهند گردید؛ به دست آنان که در پرتو خرداد، یا رسایی و بوندگی^۲ و امرداد، یا جاودانگی و نامیرایی به سرای بهمن، یا منش و اندیشه نیک، راه خواهند برد. [۵۹]

گشتاسب، خود، نیز در دل به زرتشت و آیین نو‌گرویده بود؛ لیک آوازه در نمی‌افکند و این گروش را، به یکبارگی، آشکار نمی‌داشت؛ زیرا از آن نگران و اندیشناک بود که ارجاسب تورانی، یکی از گویان باورمند و پایبند به کیش کهن، اگر آگاهی یابد که گشتاسب به زرتشت گرویده است و سامانه پیشوایی دینی در بلخ و قلمرو فرمانروایی او شیونیده^۳ است، بخت خویش را بلند خواهد دید و زمان را نیک دمساز و مزده‌آور نوید، تا امید ببرد که از آب آشفته، ماهی می‌تواند گرفت و بر بلخ بهین

۱- دشمنکامی: بدخواهی.

۲- بوندگی: کمال.

۳- شیویدن: آشفتن؛ درهم ریختن.

بامی^۱، شاهی. چون چندی گذشت و گشتاسب که اندیشناک از ارجاسب، بر درنگ و دودلی پای می‌فشرد و روزگار می‌برد^۲ و کیشِ خویش را آشکار نمی‌کرد و آن را در نمی‌گسترده، اورمزد بهمن و اردیبهشت و آتش را، در چهره و پیکرِ مردانی شکوهمند و بالابلند، به نزد گشتاسب گسیل داشت. گشتاسب، با دیدنِ این سه ایزد، نخست پنداشت که آنان فرستادگان ارجاسبند که آمده‌اند تا او را از پذیرفتن دین نو بازدارند؛ لیک، آنگاه که آن مردانِ شگرف لب گشودند، فرمانرانِ بلخ دانست که آنان ایزدانی مهین‌مایه و برین‌پایه‌اند که از سوی اورمزد به نزد او آمده‌اند. ایزدِ آتش نخست، گرمخوی و دلجوی، گشتاسب را گفت که اگر پروایی و دل‌دروایی را به کنار بنهد و آشکار و استوار، پرستشِ دیوان را که خدیوانِ قلمرو تاریکی‌اند، فرو بگذارد و نازان و سرافرازان، سر و دل به آیین نو که آیین روشنایی و رهایی است بسپارد، از زندگانی و فرمانرانیِ دراز و دیرپاز برخوردار خواهد آمد و از خواسته و دارایی بسیار؛ نیز، افزون بر آن، پسر فروزانفر و نیک‌اخترش، پشوتن، مردی شگرف خواهد شد و از فرزندان خواهد بود و از جاودانگان. [۶۰] آتش سپس، بیم‌انگیز و نهیب‌آفرین و سرکش، او را گفت که اگر پیمانی را که نهاده است، بشکند و زبانی را که به زرتشت داده است بر خاک افکند و به یکبارگی از دیوان نگسلد و کیش کهن را فرونهد، به خشم اورمزد دچار خواهد آمد و ایزدان، به دستوری او، کرکسان را خواهند فرمود که زنده زنده، گوشت تنش را برکنند و استخوانهایش را بر خاک افکنند. گشتاسب، ترس‌ترسان و لرز لرزان، این سخنانِ هولبار و هراس‌آفرین را شنید؛ اما هنوز دودل

۱- بامی : درخشان.

۲- روزگار بردن : وقت تلف کردن.

مانده بود و پای در گل. پس اورمزد باری دیگر اردیبهشت را به نزد گشتاسب فرستاد تا جوشانده‌ای را بدو بنوشاند و او را، به یکبارگی، از دودلی برهاند. گشتاسب، با نوشیدن آن جوشانده شگفت، در خوابی گران فرورفت و رازهای نهان بر او آشکار گردید و آینده را دید و دانست که در نبرد با ارجاسب، پیروز و بهروز خواهد بود و سر این دیرینه هم‌آورد پُرکینه را به گرد درخواهد آورد.

چهار ارمغان شگرف

شهریارِ نامدارِ بلخ، پس از آن آزمونِ شگرفِ همایون در خواب که رازهای نهان را بر آفتاب افکند و دل وی را آسوده و آرام ساخت و از تب و تاب انداخت، و خشورِ ایران را فراخواند و او را از آنچه رخ داده بود، آگاهاند و در فرجام، گفت:

- ای و خشور! ای دانایی را بهترین باب^۱ و خرد را پاکیزه‌ترین پور که همواره دستِ بدان از تو گسسته باد و دور! اینک زمانِ آن فرارسیده است که هر گمان را از دل بزداییم و چالاک و بیباک و چُست، دست برگشاییم و جهانیان را به آیین نور راه بنماییم و دشمنانِ دین را درهم بکوبیم و بر آنان چیره آییم. هرآینه، چیرگی بر خیرگی و تیرگی از آن ماست؛ زیرا اورمزدِ دادار یار و پشتیبان ماست. من، به بی‌گمانی، می‌دانم که ارجاسبِ تورانی که آشکارا و نهانی بر ما کین می‌توزد و سینه از خشم و کینه‌ای دیرینه، تافته می‌دارد و برمی‌افروزد، آنگاه که بداند ما دین کهن را وانهاده‌ایم و

راه بر دینی نو گشاده‌ایم، بهانه‌ای بهینه خواهد یافت که به نام پاسداری از دینِ پیشین، سپاهی بزرگ بیاراید و به درتدگیِ گرگی ژنده و گرگی سترگ، بر ما بتازد و دست به تباهی و ویرانی بیازد؛ مرگ و نابودی را برای بلخیان به ارمغان بیارد و پشته‌ها از کشته‌ها برهم بیانبارد و بیفزارد. پس، می‌بایدمان از هر سوی سپاهی خواست و لشکری گشن^۱ از جنگاورانِ پولاذچنگِ دشمن‌شکن آراست و توانمند و زیناوند^۲، با ارجاسب روبروی شد، آن فرمانرانِ دذمنشِ بدکنشِ دروند؛ شاهی دل‌سیاه و دژآگاه که بر تیره‌ای بزرگ از تورانیان فرمان می‌راند که خیونانند و در تناوری و زندگی، همسنگ و همال هیونانند.^۳ خیونان بیش به درتدگان و ددان می‌مانند تا به آدمیان. این مردانِ وارون‌خوی ناهمایون را خوشتر آن است که بر خوانِ خون بنشینند و توشه از لاشه‌های بر خاک افکنده نگون برچینند. سپاهیان از این گرگسارانِ مردمخوار هراسانند؛ از این روی، نبرد با آنان آسان نیست. با این همه، بیم نمی‌داریم و باک؛ زیرا می‌دانیم و بی‌گمانیم که ایزدان و نیروهای مینوی و پاک ما را، در این نبرد، یار خواهند بود و در کنار؛ در نبرد راستی با کژی و کاستی و روشنایی و دانایی با تاریکی و کانایی و پاکی با پلشتی و زیبایی با زشتی و آبادانی با ویرانی و شکوفانی با پژمردگی و زندگانی با افسردگی و در یک سخن: نبردِ شهرآیینی و بخردی با درنده‌خویی و ددی. لیک، ای زرتشت که روشن‌اندیشی

۱- گشن : انبوه.

۲- زیناوند : مسلح؛ مجهز.

۳- هیون : شتر و ستور تنومند و ژنده.

را پناهی و فرخنده‌کیشی را پشت! پس از آنکه کار این نبرد بزرگ را ببسیجیم^۱ و فراز و فرود و زیان و سود و بود و نبود آن را باریک بررسیم و بسنجیم، ما را با تو سخنی است دیگر که هم‌اکنون می‌بایدم آن را بر زبان آورد و در میان نهاد: در این زمان که هر چهار درخواست تو به انجام رسیده است و همه کامه‌هایت روا گردیده است، بر توست که درخواستها و کامه‌های مرا روا بگردانی و به انجام برسانی. مرا نیز چهار درخواست است؛ بی‌گمان راست است که برآوردن این درخواستها کاری است بسیار دشوار؛ حتی کاری است ناکردنی و درخواستی است نابراوردنی؛ لیک رواکرد و برآورد این درخواستها از تو برمی‌آید؛ زیرا کاری است که تنها تو را می‌شاید. هیچ کس را جز تو نمی‌رسد و نمی‌برازد که بدان بی‌اغازد و دست بیازد. درخواستها و کامه‌های چهارگانه من چنین است: نخست، می‌خواهم دانست که در جهان دیگر، جهان جاوید نهان، جایگاه و پایگاه چگونه است و کجاست؛ پایین است یا بالاست. دودیدگر، می‌خواهم رویینه‌تن باشم و پولادینه‌پوست؛ به گونه‌ای که هیچ جنگ‌ابزاری، سرگرای‌ترین و جانگزای‌ترین، درآن‌ترین و برآن‌ترین، باذجنب‌ترین و پولادسُنب‌ترین، گران‌ترین و پَرآن‌ترین، خونریزترین و تیزترین نیز، بر من کارگر نیفتد و مرا نتواند رنجه کرد و آرزو و به ستوه آورد؛ تا هیچ جنگاوری، سرافکن و لشکرشکن و پرخاشخر، مرد‌آویز و گردانگیز، هنگامه‌ساز و تیزتاز، شیرشکار و پرگیر و دار، ناوردجوی و آوردخوی، سندان‌سر و

۱- بسیجیدن: آماده کردن؛ تدارک دیدن.

کلان پیکر؛ نهنگ آسا، دم آهنگ^۱؛ ازدهاوار، مردم اوبار؛ گرگ آیین،
دل چرکین و بکین^۲؛ پلنگ سان، دمان و جانستان؛ پیل نشان،
تن دَرَسِپَر^۳ و سر برافشان، مرا نتواند خست و بست و در شکست. اگر
من که گشتاسبم و نخستین گویان در گرویدن به آیین نو،
رویین تنی باشم گزیده و گو، این دین را، بی هیچ بیم و باک از
ساستارانی بدکردار و خونخوار چون افراسیاب و ارجاسب و دهاک^۴،
در جهان درخواهم گسترد و تیرگان و گمراهان را نویدِ روشنایی و
رهایی خواهم آورد و کاری خواهم کرد آنچنان بی مانند و ورجاوند
که تاکنون هیچ سروری دینگستر و دادپرور نکرده است. سه دیگر
درخواست من آن است که از زیر و زبر هر آنچه در گیتی می گذرد،
از خاور تا باختر، سراسر، بی هیچ بوک و مگر^۵ آگاهی یابم تا بدیها
و اندوهان را برتابم و به پیشبازِ نیکیها و شادیها بشتابم. چهارمین و
واپسین درخواست من جاودانگی است. می خواهم جاودانه در جهان
بپایم و بمانم و بر تیره ها و تبارهایی که از این پس، به فرمان
مزدا اهورا، آن هستی را سالار و ساروان، کاروان در کاروان، به جهان
می آیند، سرودِ چیرگیِ روشنایی بر تیرگی را بسرایم و بخوانم. ای
وخشورِ روشن رایِ مهر آرای که بر هر چه نشان از تیرگی و تباهی
دارد، برمی شوری! امیدوارم که از سرِ مهر و یاری، به درخواستهای
من پاسخ آری بدهی و شالوده ای استوارتر را در دوستی و یکدلگی

۱- دم آهنگ : به کام درکشنده؛ نفسگیر.

۲- بکین : کین توز؛ کینه دار.

۳- تن درسپر : لگدمال کننده تن.

۴- دهاک : ضحاک.

۵- بوک و مگر : قید و شرط.

بنه‌می.

زرتشت درخواستهای گشتاسب را، خاموش و بهوش، شنید و چندی سر در گریبان فروکشید و اندیشید. گویا، در آن هنگام که درون را می‌کاوید و پاسِ دل می‌داشت، با نهانیان و آسمانیان رای می‌زد. آنگاه که سر برآورد، شگفتزده، نگاهی به پیرامون افکند؛ آنچنانکه گویی به ناگهان، او را از جهانی که در آن بود، به جهانی دیگر درانداخته‌اند، به جهانی دیگرسان و نابیوسان. هنگامی که زرتشت راهی بس دراز و نیک‌کوتاه را، هزاران هزار فرسنگ راه را که در دمی چند یا بی‌درنگ می‌توانش درنوشت، پیمود و از مینو به گیتی و از نهان به آشکار بازآمد، با آوایی استوار که هر گمان را می‌زدود و آوایی کارا و کاوا^۱ بود و از یاد، راهی به نهاد می‌گشود، گشتاسب را گفت:

- ای گشتاسب! بهوش و بیدار، نیک بدانچه می‌گویمت، گوش برگمار و دل بسپار. بی هیچ گرانسری^۲ و گمان، بدان که این چهار برتری و توانِ شگرف به هیچیک از باشندگان^۳ گیتی که خاکسانی میرایند و می‌زایند و می‌زیند تا در زمانی برنهاده، بمیرند و کاشانه در سرایی دیگر، در جایی دیگر بگیرند که ویژگی بنیادین آن بی‌زمانی و بیجایی است، با هم داده نمی‌تواند شد. آنچه تو می‌توانی کرد، آن است که یکی از این چهار را برای خویش برگزینی و آن سه دیگر را برای سه تن از کسانی که در چشم تو گزینِ گزینانند و برترین برترینان و جهان‌بینِ جهان‌بینان. این ارمغان ارمغانی است که

۱- کاوا: کاونده؛ بسیار اثرگذار.

۲- گرانسری: سرگرانی.

۳- باشندگان: ساکنان.

تاکنون به هیچیک از گرامیان گیتی، از گویان تا مغان، ارزانی داشته نشده است. این دهش دهشی ایزدی است تنها و تنها برای تو و برجای^۱ تو، ای گشتاسب! زیرا، پس از من، تویی که سالار دین خواهی بود و برترین و گوهرین ترین کارگزار دین. اکنون، از این چهار، یکی را برای خویش برگزین و سه تن را نیز، همچنین، برای آن سه ارمغان دیگر.

گشتاسب، همزمان و توأمان، هم شادمان شد هم پژمان. پژمانی او از آن روی بود که از سه ارمغان بی بهر می ماند و شادمانیش به پاس آنکه ارمغانهای دیگر را به سه تن از دلبندان و ارجمندان خویش می توانست داد. او نخستین دهش و ارمغان: آگاهی از جایگاه را در مینو درخواست و سه ارمغان و دهش دیگر را برای اسفندیار و پشوتن و جاماسب. پس زرتشت خوانی آیینی گسترد و به همایونی و بشگونی، درونی [۶۱] آراست و بر آن، می و بوی و شیر و انار نهاد. گشتاسب می را نوشید و در خوابی گران و نوشین فرورفت. روانش، گسسته و رسته از بند و بار تن، رخت از گیتی به مینو کشید و در گلگشتی دلنشان و دلنشین، جایگاه خویش را در مینو دید. از آن چهار ارمغان شگرف و شاهوار، بوی به ارجاسب داده شد و درهای دانشهای گوناگون، بر روی اوی، فراخ، گشاده. پشوتن نیز شیر را نوشید و جاودانه شد. اسفندیار دلیر هم دانه‌ای از آن انار را خورد و رویین تن گردید: پهلوانی پولادین و پردار و گیر که گرز و ژوبین و شمشیر و تیر، تنش را نمی توانست خست و خراشید.

زرتشت، شکفته جان و شادمان از آنکه دین نو یارانی آندُهگسار یافته

۱- برجای: در حق؛ نسبت به.

است و پشتیبانانی پرتوان، از آن پس گشتاسب و ویژگان^۱ از راه در ترانه‌هایی تازه و تر، پرآوازه و دامنگستر که می‌سرود، می‌ستود. او، در این سروده‌ها، شایستگی‌های آنان را بازمی‌نمود و درهای خرمی و خجستگی راه، بر روی همکیشان و همراهان، می‌گشود و شور و شادی پاک‌اندیشان و نیکخواهان را برمی‌افزود. نمونه راه، در سرودی از گاهان، آن دل‌آگاه‌ترین دل‌آگاهان ستایش شهریار بلخ را که جان دیوپرستان از گرویدن او به آیین نو تار بود و کامشان تلخ، چنین می‌سرود:

کی گشتاسب، در پرتو انجمن برادری و نیروی مینوی آن، نیز بهره‌جوی از سرودهایی که بهمن، اندیشه و منش پاک، در دل می‌افکند، با پیروی از آشا یا راستی، چونان پاداش، به دانش درونی و نهادین دست یافت؛ دانشی که با آن مزدا اهورا، هستی‌بخش دانا، ما را به نیکبختی و رستگاری راه می‌نماید. [۶۲]

نیز جاماسب و گزیدن او ارمغان دانش و آگاهی راه، بدین‌سان؛ فرزانه‌ای که آنچنان دانشور و خرده‌سنج و ژرف‌اندیش و نهاندان بود که شمار سرشکهای^۳ باران را نیز می‌توانست دانست:

جاماسب دانا از خاندان هوگو که خواستار روشنایی است، در پرتو آشا یا راستی، دانش ایزدی را برگزید و در پرتو بهمن، منش و اندیشه پاک، به توانایی مینوی دست یافت. ای اهورامزدا! ای هستی‌بخش یکتا! ای دانا! این دانش را به آنان که تو را از بُنِ جان می‌خواهند و به تو می‌پناهند، ارزانی مدار. [۶۴]

۲- هرآینگی: یقین.

۱- ویژگان: خواص.

۳- سرشک: قطره.

داماد و خشور

زرتشت جاماسب فرزانه را آنچنان ارج می‌نهاد که او را به شوهری دختر کِهین خویش که او را پوروچینستا می‌نامید و بسیارش گرامی می‌داشت، برگزید: پوروچینستا دوشیزه‌ای بود پاکیزه و پردانش. [۶۵] و خشور ایران، در این سروده دلپذیر، از دختر بلنداخترش خواسته است که با خرد خویش، رای بزند و شویی فرخنده‌خوی را برگزیند، بهره‌مند از اندیشه نیک و پایبند به پاکی و راستی:

ای پوروچینستایِ اسپنتمانِ هیچتسپان! ای جوانترین دختر زرتشت! مزدا اهورا آن کس را که به بهمن، منش و اندیشه پاک، باورمند است و به اشا یا راستی پایبند، به شوهری تو درمی‌آورد. پس، با خرد خویش، نیک رای زن و با شوی خود، به پارسایی و آگاهی و دانش، رفتار کن. [۶۶]

فرشوشتر، برادر جاماسب، نیز از نخستین گروندگان به زرتشت در دربار گشتاسب بود. و خشور ایران، در سروده‌ای از گاهان فرشوشتر را از یاران نامدار خویش شمرده است و بهشت را برای این مرد نیک‌اختر آرزو برده است:

ای اهورا! ای تو که برتر از همگنایی و با بهترین راستی هماهنگ! از بن جان و ژرفای دل، از تو می‌خواهم که به فرشوشتر نامدار و دیگر یارانم که از بهمن، منش و اندیشه نیک، برخوردارند بهشت را ارزانی بفرمایی. [۶۷]

زرتشت فرشوشتر را نیز، همچون برادرش جاماسب، بسیار ارج می‌نهاد. از این روی، و خشور ایران او را خُسوری بهینه و برازنده دانست و

دختر فروشتر را که هووی نام داشت، به زنی ستاند.^۱ و خشور، در سرودی از گاهان، آشکارا از خُسوره^۲ خویش، فروشتر، نام برده است و به گونه‌ای پوشیده و پندارخیز، از دختر فرخنده‌بخت و بلنداختر او نیز که وی را گوهری والا دانسته است که پدر آن را بدو سپرده است:

فروشترِ هوگوهِ گوهرِ والای هستی خویش را که گرامی‌ترین چیز است، با دلباختگی و به پاس دین بهی، به من سپرده است. باشد که اهورامزدا، آن داناترینِ دانایان و تواناترینِ توانایان، آرزوی او را در دست یافتن به اشا یا راستی بر آورد! [۶۸]

همایونان و خیونان

با گرویدن گشتاسب و پیرامونیان او به آیین مزدیسنا، این دین توش و توانی تازه گرفت و یکی پس از دیگری، قلمروهای دیوپرستان را گشود و پیروانی افزونتر یافت؛ پیروانی نیک یکدل و گروا که سروده‌های زرتشت را در ستایش و نیایش اهورامزدا می‌شنیدند و به آموزه‌های او می‌گرویدند و آنان نیز می‌کوشیدند که پیامِ راستی و روشنایی را به یاران و خویشان‌شان برسانند تا اینان را نیز به آیین نو بگروانند و در شمار هماندیشان و همکیشان‌شان درآرند. پس از گسترش و روایی دین بهی، بدان‌سان که گشتاسب پیش دیده بود و زرتشت را هشدار داده بود، خداوندگارِ خیونانِ خونریز، ارجاسبِ درشتخویِ زشتروی که شهریاری بود گرگسار و ساستار و یکسره بیگانه با پروا و پرهیز، بهینه‌ترین بهانه را یافت و استوارترین دستاویز را، در ستیز و آویز. پس، آشوبگر و کین‌گستر

۱- در این باره، بنگرید به یادداشت ۶۵.

۲- خُسو: خسوره: پدرزن.

و هنگامه‌انگیز، درفشِ دشمنی افراخت و به بلخ درتاخت، به شهری گرامی و نامی که آن را همواره با برنام^۱ بامی^۲ باز می نمودند و می ستودند. ارجاسب پیکان و پیغام‌ورانی چند را به نزد گشتاسب فرستاد و پای فشرده و درایستاد که او راه راست و درست را بپوید و از آیین نو دست بشوید و دیگر بار کیش کهن را بجوید. نیز او را بیم داد که اگر همچنان در دین بهی بماند و بیاید و به کیش نیاکانی روی نیارد و نگراید، با سپاهی گران به سرزمین وی درخواهد تاخت و آن را، از کران تا کران، به سم ستوران فروخواهد کوفت و درهم خواهد آشوفت و آنچه آن را از نشانه‌های زندگانی و آبادانی خواهد روفت که در شهرها و دهستانهایش، دانه بتوانند افشاند و کاشت و درخت بتوانند نشاند و افراشت. گشتاسب بیم‌انگیزی‌های ارجاسب را به هیچ گرفت و به راهنمونی زرتشت، او را پاسخهایی درشت داد که همچون مشت بر روی آن بدگوهر دیوژاد، کوفته می آمد و او را، بیش از پیش، به خشم می آورد و در دشمنی و کین خویش، استوارتر و پایدارتر می گرداند و پای‌برجای‌تر و دندانخای^۳ تر.

از این روی، پس از گذار سالیانی پرشمار، دیگر بار، نبرد در میان ایران و توران آغاز گرفت، نبردی دراز و دیرباز، خونبار و جان‌شکار و مردآوبار، آکنده از گُرم و گداز، از رنج و آزار؛ نبردی که صدها سال پیش با کشته شدن ایرج، پور کهن فریدون، به دست برادران فریفتار و نابکارش، سلم و تور، آغاز گرفته بود و با کشته شدن افراسیاب، پادشاه جان‌تباه و دژآگاه توران، به فرمان کیخسرو، شهریار نامدار و خجسته‌کردار ایران که نمونه

۱- برنام : لقب.

۲- بامی : درخشان.

۳- دندانخای : بسیار خشمگین.

برترین و گوهرین در شهریاری آرمانی است، [۶۹] به فرجام آمده بود. آنچه این دو نبردِ سترگ و سهمگین را از یکدیگر جدا می‌داشت، تنها انگیزه آن دو بود و چگونگی و سرشت و سویمندی آنها: نبرد دومین نبردی آیینی و باورشناختی بود. از این روی، با شور و شرار و تب و تاب و خشم و خروشی افزونتر انجام می‌گرفت. در این نبرد، گرمی‌گرد، پورِ سلحشورِ جاماسب، در خاک و گرد فروغلتید و رخت به جهان جاویدان درکشید؛ نیز برادرِ مهترِ اسفندیار، زیر که یلی پُردل بود و پهلوانی دلیر و با داروگیر و شیرشکار. او سپاه ارجاسب را چون تومار درهم می‌پیچید و دمار از روزگار خیونان برمی‌آورد و کرکسان و لاشخواران را بر خونِ رنگینِ خون برمی‌نشانند. چون ارجاسپیان خود را هم‌آوردِ این گردِ گزیده نیو نمی‌دیدند و نمی‌یافتند و تازشها و یازشهای^۱ او را بر نمی‌تافتند، به فسون و فریب و رنگ و ریو شتافتند. بیدرفش که جادوگری بداختر و بیگانه با فروغ و فر بود، نهان چون روبهان، در گوشه‌ای کمین کرد و با ژوبین، ژوبینی زهرآبدار و جانشکار، آن گو گزین را از پای درآورد و دل جهانی را، در درد و دریغِ او، خست و آرزُد. اسفندیار به یاری بستور، پور دلیر زیر، بیدرفش، آن تباهدلِ بندگسل را از پای درانداخت و پشته‌ها از کشته ساخت و برافراخت. ارجاسب، درمانده و بی‌پناه، به کردارِ روباهی که از شیر می‌گریزد، از تیر و نیزه و گرزِ آن پهلوانِ با فرّ و برز و آن دلیرِ رویینه‌تنِ شیرگیر، گریخت و آب و ارج خویش را شکست و ریخت و چندی، ناکام و شکسته‌نام، از نبرد و آوَرَد دست بازکشید و پرهیخت.

اسفندیار، پس از درپراکندن و تاراندنِ ارجاسپیان، پهلوانِ دینِ بهی

۱- یازش: آهنگِ جنگ کردن؛ حمله.

گردید و آیین نو را در جهان درگسترد و روایی داد و در هر بوم و بر، دیوپرستان را درهم کوفت و فروشکست و نامی بلند برآورد و مردی نیک ارجمند گردید و سپند؛ لیک این سپندی و ارجمندی دیر نپایید. گشتاسب، گوش به گفته‌های بی‌پایه و خامِ بدگویانِ فرومایه و دژکام سپرد. بر فرزند برازنده و برومند خویش که پهلوانی یگانه و بی‌مانند بود، خشم گرفت و او را در بند و زندان افکند. ارجاسب که تا آن زمان، از بیمِ اسفندیار، آن دلیرِ دمان در پهنهٔ کارزار و شیرِ شرزهٔ شگفتیکار، در گوشه‌ای خموش مانده بود و بی‌جنب و جوش، اما نیک بیدار و بهوش، آنچه را ناشکیب و بیتاب می‌جُست، به ناگهان یافت و از آن گوشهٔ نهان بدر جُست و سپاهی سترگ آراست و به نبرد با گشتاسب شتافت. در گیراگیرِ نبردهای خونبار و مردْأوبار، در آن هنگام که جنگاورِ پولادچنگِ دربندِ نام و ننگ هنوز در زندان پدر بود، لشکریانی چند از ارجاسبیان به بلخ تاختند و تیغ کین آختند تا کام را، بر بلخیان، نیک تلخ گردانند و کار را تنگ. در این نبرد، لهراسب، پدر گشتاسب که پیری دیرسال بود، از هیاهوی گیتی کناره جُسته و در آتشکدهٔ نوش‌آذر بلخ به نیایش یزدان نشسته، دلیرانه و شیرانه، جنگید و در خاک و خون فروغلتید. همچنان، در این جنگِ بَنگ^۱، بلخ به تاراج رفت و دختران گشتاسب و خواهران اسفندیار: همای و به‌آفرید که زیباییانی بودند دلارای و نوپدید^۲، به بند ارجاسب افتادند و زار و خوار، بی‌هیچ یار و آندُهگسار، به رویین‌دژ برده شدند؛ لیک جانسکارترین رخداد، در این پیکارِ اندوهبارِ تلخ و تار که بلخِ بامی را به شکسته‌نامی و گُجسته‌کامی دچار آوَرَد و روانها را خَسْت و دلها

۱- بنگ : ننگین.

۲- نوپدید : نوآیین؛ بی‌پیشینه؛ بدیع.

را فگار^۱ کرد، کشته شدن و خشور ایران بود. زرتشت، هنگامی که در آتشکده نوش‌آذر بلخ [۷۰]، مهره ستایش^۲ در دست، بی خویشتن و سرمست، گرم نیایش بود و اهورامزدا را، از بن جان و ژرفای دل، نماز می‌گزارد و می‌ستود، به دشنه خیونی به خون تشنه، از پای درافتاد و جان به وام ستانده را به آفریدگار و خداوندگار آن، یزدان دادار، بازپس داد. کشنده و خشور ایران دشمنی دیرین و دل‌چرکین بود، تباه‌خویی تاریک‌اندیش به نام تور برادرزینش [۷۱]. هنگامی که این خیون نگونبخت ناهمایون زرتشت را کشت، هفتاد و هفت سال از زندگانی و خشور ایران می‌گذشت. در خورشیدروز از ماه دی بود [۷۲] که آن خورشیدخوی خجسته‌پی زندان زمین و تنگنای تن، گو گیتی و مفاک خاک را وانهاد تا، پیراسته از هر آهوی و آک، پاک و تابناک، راه به گروثمان [۷۳] ببرد، بدان خانه خنیا و سرای سرود.

در این روز سیاه و سرد، روز رنج و اندوه و درد، و خشوری دامان از گیتی درکشید و کاشانه در مینوی برین گزید که نویدآور امید بود و افروزنده روز سپید، در شب تیره دینجور؛ فرخنده‌مردی فرزانه که جهان را، در روزگاری سخت تیره و تار، با فروغ خرد روشن و اندیشه تابناک و جان رخشانس، برافروخت. مهینه‌مردی بهینه‌خوی و خیم که نام گرامی و سپند ایران را، در پهنه جهان، پرآوازه گردانید و فرمند و بلند؛ برنادلی فراخ‌اندیش و شکفته‌جان که نمونه برین و گوهرین دانایی و روشن‌رایی گردید، در اروپای روزگار روشنایی. اروپا که در این خجسته روزگار بر و بار هر آنچه را، در سده‌های سرشار از شور و شرار نوزایی، نشانده و افشانده

۲- مهره ستایش : سبحة؛ تسبیح.

۱- فگار : خسته؛ ریشناک؛ مجروح.

بود برمی چید، در میان پرشمار فرهیختگان و خردوران، زرتشت را، چونان
 نمادِ خردوری و فرهیختگی، برمی گزید. [۷۴]

آری! در آن روزِ سردِ دژم، خورشیدی از جهان رفت؛ خورشیدی
 جاودانه بیگانه با تاریکی و تم^۱ که دم به دم، رخشان و پرتوفشان،
 می افروخت و جهان را روشنایی می بخشید. هنوز هم، در پی هزاران سال،
 آن خورشیدِ گیتی افروز می رخشد و جهان را روشنایی می بخشد.

یادداشتها

۱- *اَسَنَوْنَد*، نام کوهی بوده است در خاور ایران زمین؛ در بازگفتهای سپسین، کوهی دانسته شده است، در آذرآبادگان که آن را با سبلان یکی شمرده‌اند.

۲- *سپینتمان* نام دودمان زرتشت است که در ریختِ سپنتمان و اسپنتمان نیز به کار رفته است. این نام از نام نهمین نیای و خشور: سپینتمان، برآمده است و به یادگار مانده است. گویا معنای این نام سپیددودمان یا سپیدگوهر است.

۳- *دُغْدُو* نام مادر زرتشت است. این نام که در ریختِ *دغدویه* نیز به کار برده شده است، برآمده از *دوغدوو* / *Dughdhōva* در اوستایی است. این نام به معنی دوشیزه و دختر است. از دید نمادشناسی ایرانی، می‌توان بر آن بود که این نام، از آن روی بر مام و خشور نهاده آمده است که بر پایهٔ باوری بنیادین در ایران زمین، مردان سپند و آیینی می‌باید از دوشیزه‌ای زاده بشوند.

۴- *پوروشسب* که معنای آن خداوندِ اسبِ پیر دانسته شده است، نام پدر زرتشت و پور پینترسب، نیای و خشور است.

۵- *پوروشسب* پنج پسر داشت. زرتشت پسر میانین بود: دو برادر از او می‌بودند و دو برادر که: «۳- آن چهار برادر زردشت: دو که پیش از زردشت بودند، نامشان رتوشتر و رنگوشتر و دو که پس از زردشت بودند، و ذریگا و ویندتش. ۵- میانه بودن زردشت بدان معنی است که: در میان پیشینیان و آیندگان است. بدان زمان، چنان آفریده شد که

سه هزاره پیش از او آمد و سه هزاره پس از او آید؛ تا باشد که چگونگی آنچه به پیشینیان بوده است، بیاموزد و نیز رفتار و روش آنچه خواهد بود، به آفریدگان بفرماید. ۶- در گاهان، چنین گفته شده است که: "آن هر دو را از تو پرسم، ای اورمزد! آنچه تاکنون آمده است و آنچه از این پس خواهد رسید." (گزیده‌های زادسپرم / ۲۴).

۶- دیگر موبدان هوم، یکی ویونگهان، پدر جمشید بوده است و دودیدگر اثرت، پدر گرشاسب و سه دیگر آبتین، پدر فریدون.

۷- کریانان نام تیره‌ای از بزرگان و پیشوایان دینوسناست که سخت با زرتشت و آیین نو بر سر ستیز بودند و همواره در آزدن و خشور و کشتن او، پیرنگ نیرنگ می‌ریختند و نستوهانه می‌کوشیدند. زرتشت، در گاهان، بارها از آنان به گلایه و فغان یاد آورده است و آنان را نکوهیده است و نفرین کرده است.

۸- پتیریترسپ، یا پیترسپ، نام پدر پوروشسب است و نیای پدری زرتشت.

۹- راغ نام دهی است که زرتشت در آن دیده به دیدار جهان گشوده است. راغ می‌تواند بود که ریختی باشد بازمانده از راغا یا راغه که نام کهن شهری بزرگ و آباد بوده است که اکنون ری نامیده می‌شود و بخشی از تهران را می‌سازد. شاید از همین روست که پاره‌ای از پژوهندگان زادگاه زرتشت را ری دانسته‌اند. دو انگاره و بازگفت دیگر در این‌باره، یکی آن است که زادگاه و خشور در آذربادگان بوده است و او از این سرزمین باخترینه ایران به سرزمین‌های خاورانه کوچیده است؛ دودیدگر آن است که زادگاه زرتشت در سرزمینی در خاور ایران بوده است.

۱۰- بهشت ایرانی پتیری دتیر نامیده می‌شده است که به معنی باغ پرچیندار است. از این نام باستانی، در پارسی دری، واژه‌های پردیس، پردیز، پادیز، پالیز برجای مانده است. این نام، در تازی، فردوس شده است و در زبانهای اروپایی نیز، در ریختهایی نزدیک به ریخت پارسی آن،

روایی یافته است.

۱۱- نخست بار نویسنده لاتین، پلینی دوم که در سده نخستین از تاریخ ترسای می زیسته است، در کتاب خویش، تاریخ طبیعی، از خندیدن زرتشت به هنگام زادن سخن در میان آورده است: «زرتشت، به هنگام تولد، به ناگاه خندید.» (زندگی و اندیشه زرتشت / ۲۴۲).

۱۲- یکی از گزارشهای معنیشناختی در نام و خشور ایران: زرتشت، ستاره درخشان و روشنایی زرین است. (دانشنامه مزدیسنا / ۲۹). گزارشهایی دیگر نیز از این نام به دست داده شده است، مانند دارنده شتر زرد یا پیر. این گزارشهای ناساز بازمی گردد به پاره دوم نام که در گاهان، در ریخت اوستایی زرتوشتره آمده است و از دو پاره زرته و اشته ساخته شده است. برخی از گزارشگران این نام، پاره دوم آن را در معنی ستاره دانسته اند و برخی دیگر در معنی شتر.

۱۳- اکومن، یا اکمن، نخستین دیو است از دیوان هفتگانه بزرگ و نیرومند که کماریکان نام دارند و پادشاه هفت مینوی مهین، هفت سپندان سپندند که امشاسپندان نامیده می شوند.

۱۴- فرورهر یکی از پنج نیرو یا گوهر بنیادین در هستی آدمی است: ۱- اخو که نیروی زیستی است. ۲- بئوده، یا بوی که نیروی سهنده (= حسن کننده) و سهشی (= حسی) است. ۳- اوروان یا روان که جان است. ۴- دئنا، یا دین که نیرویی است کمابیش برابر با وجدان. ۵- فروهر که در واژه به معنی نگهبان و پاسدار است، گونه ای هستی پیراسته و مینوی در آدمی است. جهان، پیش از آنکه به آمیختگی و آلودگی دچار آید، جهانی فروری بود. فروهر که از آغاز پدید آمدن رویان در زهدان مام تا فرجام زندگانی آدمی در گیتی با او همراه است و نگهبان و پاسدار وی شمرده می شود، پس از مرگ آدمی نیز، همراه با او به جهان برین می رود. فروهر را می توان گونه ای جان دانست که

تیره‌تر و ستبرتر و استومندتر از روان است و بارها نغزتر و رخشان‌تر و پیراسته‌تر از تن. بر این پایه، فروهر را می‌توانیم با آنچه تن تابان یا کالبدِ اخترین یا همال آذرین یا قالبِ مثالی نامیده می‌شود و گهگاه فراچشم خاکیان میرا نیز می‌آید، سنجدید. این پیکر شگرف را فرزانه فروغ جسم هَوَزِ قلیایی نامیده است. روحگرایان آن را پرنسپری می‌نامند. (در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر، جستار «آیا فروهر کالبدِ اخترین است؟»*)

۱۵- *دائیتی*، یا *دائیتیا*، رودی سپند و آیینی که در سرزمین رازآمیز و نمادین *ایران و یج*، زادگاه تخمه آریایی، روان بوده است. بر یک کران آن، گیه *مَرْتَن* یا کیومرث، نخستین مرد (= انسان) آفریده شد و بر کران دیگر، *اَوک د/ت* یا گاو یکتا آفرید که همه دامها و چارپایان از او برآمده‌اند.

۱۶- *چشمگ* یا *چشمغ*، از دیوان و زیانکاران است و یکی از یاران *آپوش*، دیو خشکسالی که با *تیشتر*، ایزد و ستاره باران، در نبرد و آورد است. «همچنین، گردبادها همه دیوانند که چشمگانند، چنان که *نیشتر*، هنگامی که به نیروی باد، آب را به اندروای (= هوا) انگیزد، ایشان خاک و گرد را انگیزند؛ به پذیره ابر برند و بدان آیین، با ابر کوشند.» (بندهش / ۹۷).

۱۷- *سترگ* از جادوپزشکان و شمنان بزرگ بوده است و از یاران *یکدله* اهریمن در کشتن زرتشت: «۱- هنگامی که نزدیک زایش او (= زرتشت) بود، اهریمن دیو تب و دیو درد و دیو باد، هریک را با یکصد و پنجاه دیو، برای کشتن زردشت فرستاد. ۲- ایشان، به مینویی، به درون مادر زردشت رفتند. او از تب و درد و باد (= نفخ) به رنج آمد. ۳- در یک فرسنگی آنجا، جادوگری بود به نام *سترگ* که جادوپزشک‌ترین بود. به امید بهبودش از جای برخاست و به راه افتاد

(= دغدو). ۴- فرستۀ اورمزد بانگ بزد که: "به سوی جادوگران مرو! چه درمانبخش تو نیستند؛ بلکه به خانه باز رو و دست را بشوی و به روغن گاو بر آتش برده، بمال و نیز هیزم و بوی خوش بتاب برای فرزند خویش که در شکم توست." ۵- همان گونه کرد؛ درست بود (= سالم شد). (گزیده‌های زادسپرم / ۲۲).

۱۸- اسطوره زندگی زردشت / ۳۹.

۱۹- «امشاسپند از دو پاره/امشه به معنی جاودانی و بیمرگ و سپننه به معنی مقدس و پاک و بی‌آلایش ترکیب یافته که معنی آن می‌شود مقدسان بیمرگ یا جاودانان پاک.» (د/شننامه مزدیسنا / ۱۲۳). امشاسپندان شش فرشته بزرگ یا شش ویژگی بنیادین اهورامزدايند که با او، هفت سپندان سپند را پدید می‌آورند. امشاسپندان چنین‌اند: بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد، امرداد.

۲۰- «۱۰- سرانجام، اهریمن اکومن را بفرستاد و گفت که: "تو مینوتری؛ زیرا که اندرونی‌ترینی (= محرم‌ترین دیوان هستی). برای فریفتن، بر اندیشه زردشت برو و اندیشه او را به سوی ما که دیویم، بگردان. ۱۱- اورمزد بهمن را برای مقابله فرستاد. ۱۲- اکومن پیشتر بود؛ نزدیک درآمده بود و خواست به درون رود. ۱۳- بهمن به چاره‌گری باز آمد و به اکومن گفت که: "وارد شو!" ۱۴- اکومن اندیشید که: "آنچه بهمن به من گفت، نشاید کردن." باز آمد. بهمن وارد شد و به اندیشه زردشت آمیخت. ۱۵- زردشت بخندید؛ زیرا بهمن مینوی رامش‌دهنده است. ۱۶- هفت جادوگر پیش او نشسته بودند. بر اثر روشنی درون خانه، خندیدنش به هنگام زایش به وضوح دیده شد که مغایر دیگر مردمان بود که به هنگام زایش بگریند. جادوان بترسیدند.» (گزیده‌های زادسپرم / ۲۳).

۲۱- آردویسورناهیید، در باورشناسی زرتشتی، ایزد آب است. نام او از دو پاره

اردویسور و ناهید ساخته شده است. ناهید که ریخت پارسیانه و فرجامین *آناهیتا* و *آناهیت* و *آناهید* است، به معنی پاک و بی‌آلایش است و پیراسته از آک و آهو. اردویسور خود از دوپاره *آردوی* و *سور* پدید آمده است. پاره نخستین به معنی بالیده و برآمده و افزون شده است و پاره دوم به معنی نیرومند. از روزگار هخامنشیان تا فروپاشی جهانشاهی ساسانی، پرستشگاههایی پرشمار در سراسر ایران، به پاس این ایزد بسیار گرمی و نامدار، ساخته و افزوده می‌شده است. این پرستشگاهها را در کنار آب می‌ساخته‌اند و نمود و نشانی از پاره‌ای از آنها هنوز در پهنه ایران زمین بر جای مانده است که در نام بیشینه آنها واژه دختر به کار رفته است. آبان‌یشت که در ستایش این ایزد سروده شده است، یکی از دلاویزترین چامه‌های اوستاست. در این چامه بلند و دلپسند، ناهید در چهره و پیکر زنی زیبا و هوشربا ستوده آمده است؛ زنی دلارای و دلارام، با سینه‌هایی برجسته که کمربندی زرین و گوهرآگین را بر میان بسته است و برنشسته بر گردونه خویش، می‌تازد. گردونه او را چهار اسب هم‌رنگ و هم‌بالا می‌کشند که ناهید مهار آنها را در دست گرفته است. این اسبان چهارگانه نماد ابر و باران و ژاله و بادند. ناهید که با گوهرها و زیورهایی بسیار آراسته شده است، تاجی زرین و چنبرینه بر سر دارد که بر آن صد گوهر گران می‌درخشند و از پیرامون آن، نوارهایی چین در چین فروآویخته است. ناهید چنبری زرین بر گرد گردن افکنده است و گوشواره‌هایی چهارگوشه از گوش فروهشته است. کفشهایی زرین را در پاهای خویش، با بندهایی زرین استوار بسته است و بالاپوشی از چرمینه سی‌ببر که همچون سیم و زر می‌درخشد، بر دوش انداخته است و در زیر آن، جامه‌ای پرندین و پُرچین در بر کرده است. او، به آهنگ یاری رساندن به پارسایان و پرهیزگاران که او را یاد می‌کنند و از وی فریاد

می‌خواهند، از سپهر ستارگان یا از بلندترین ستیغ البرزکوه که هکر نام دارد، فرود می‌آید تا زهمایه مردان و زهدان زنان را از چرک و ریم بزداید و شیر دامها را بپالاید و بر شمار گله‌ها و رمگان درافزاید. اوست که شادی و خوشدلی و فراوانی و فراخی روزی را در خانمانهای ایرانی درمی‌گسترده. (یشت‌ها، ج ۱ / ۲۳۲ و پس از آن؛ نیز دانشنامه مزدیسنا/۹۱).

۲۲- *آهریشونگ*، یا *آهریشونگ*، از ایزدان است: «ارد مینوی پرهیزگاری و بهستی بودن است. باشد که او را اهرشونگ، نیکو باشد که *آشیشونگ* خواند. افزایش فره خانمان از اوست؛ زیرا هرچه را به شایستگان دهند، توسط او، به افزون، باز به آن خانه رسد. نگهبانی گنج نیکوان را کند، همان‌گونه که بهشت را نیز که خانه مانندی است گوهرنشان.» (بندهش / ۱۱۵).

۲۳- *جهی*، یا *جهیکا* که در زبان پهلوی در ریختِ *جه* به کار رفته است، به معنی زن یا مادینه بدکار و روسپی است و از پدیده‌های اهریمنی. *جهی*، در *اوستا*، وارونه و پادینه *نائیری* یا *نائیریکاست*: زن پارسای شوی کرده.

۲۴- *دوراسیرو* یکی از پنج برادری بود که از کرپانان بودند و دشمنان کوردل و کین‌توز زرتشت. پوروشسب نیز پنج پسر داشت؛ زرتشت برادر میانین بود. دو برادر مهتر از او بودند و دو برادر کهتر. برادر میانین از پنج برادر کرپان، به همان سان، دشمن‌ترین برادران بود بر زرتشت. (گزیده‌های زادسپرم / ۲۴)

۲۵- *برادرزینیش* را که *برادرزینش* نیز نامیده شده است، یکی از پنج برادر کین‌توز بر زرتشت دانسته‌اند (همان / ۲۴).

۲۶- *گماریکان* شش دیو بزرگ و نیرومندان و یاران یکدله و نزدیک اهریمن که با او هفت دروندان دروند را پدید می‌آورند. گماریکان به راستی

پادینگان امشاسپندانند و هرکدام از آنان پادنماد یکی از آن فرشتگان و مینویان بزرگ و تواناست. کماریکان چنین‌اند: اَکَمَن (= اکومن)، ایندره، سنوروه، ناوانگ هئی تیا، تئوروی، زئیویج.

۲۷- «۱- این نیز پیداست که روزی دورسرو (= دوراسرو) کرب که از همان پنج برادر بود، به خانه پوروشسب آمد. ۲- پوروشسب یک جام شیر اسب پیش او نهاد و گفت که: "فراز یز (= دعا بخوان)". ۳- زردشت با پوروشسب پیکار کرد (= مخالفت کرد) که: "من یزَم (= من دعا خوانم)". ۴- پوروشسب گفت که: "او (= دورسرو) این ورد و دعا را خواند." و تا سه بار در این باره با یکدیگر مخالفت کردند. ۵- زردشت برخاست و آن پای راست خویش بر جام کوفت و بریخت. ۶- و گفت که: "پرهیزگاری راستایش کنم؛ مردان و زنان پرهیزگار راستایش کنم. ای پوروشسب! بهر (= بخش؛ نعمت) را باید بدان کس واگذاری که بدان ارزانی است." (گزیده‌های زادسپرم / ۲۷).

۲۸- در گزیده‌های زادسپرم، از دو دختر زرتشت با نامهای فرین و سریت سخن رفته است. (/ ۳۶).

۲۹- همان / ۳۰.

۳۰- زوت، در اوستایی زئوتر و زئوتار، نام پیشوایان دینی باستانی در ایران بوده است و پیشینه آن به روزگار آریایی باز می‌رسد. گاه زرتشت خود نیز بدین نام نامیده شده است. امروز زرتشتیان موبدی را که آیین نیایش را می‌گزارد و به جای می‌آورد و یسنا و ویسپرد را به آواز خوش می‌سراید، زوت می‌نامند و موبد دستیار او را راسپی. این واژه با زئوتر/ که به معنی آب سپند است و خوراک آیینی آشگونه و واژه زور از آن به یادگار مانده است، در پیوند می‌تواند بود. از این روی، یکی از خویشکاریهای زوت فراهم‌کردن این آب و آتش می‌توانسته است بود (دانشنامه مزدیسنا / ۳۰۱).

۳۱- گفت‌وگوی زرتشت با این دانای دینی، در گزیده‌های زادسیرم، آورده شده است (/ ۳۰).

۳۲- نام رود: هن، از واژه اوستایی هنه به معنی پیر ستانده شده است و در گزارش پهلوی وندیدد، از آن، مرد یا زن پنجاه ساله خواسته. (همان / ۱۰۸).

۳۳- گاهنبار، یا گاهنبار و گهَنبار، نام شش جشن بزرگ و بشکوه ایرانیان بوده است که در هر سال، در پیوند با دگرگونی‌های گیتی برگزار می‌شده است. زرتشتیان هنوز این جشنهای کهن را برمی‌گزارند. هر گاهنبار پنج روز به درازا می‌کشیده است و پنجمین روز گرامی‌ترین روز جشن شمرده می‌شده است و فرازنای شور و شادمانی آن. نام گاهنبارها و زمان برگزاری آنها چنین است: ۱- میدیوزرم در چهل و پنجمین روز سال. ۲- میدیوشم، در صد و پنجمین روز سال. ۳- پتیه شهم، در صد و هشتادمین روز سال. ۴- یاترم، در دویست و دهمین روز سال. ۵- میدیارم، در دویست و نودمین روز سال. ۶- همسپتدم، در سیصد و شصت و پنجمین روز سال. (جشنها و اعیاد ملی و مذهبی / ۳۳).

۳۴- میدیوماه، در اوستایی مئدیوماؤنْگهه، پور آراستی و افدرزاده زرتشت است و نخستین گرونده بدوی و یکی از یکدله‌ترین یاران برگزیده و خشور و پایبندترین و باورمندترین پشتیبان دین بهی: «پیتَرَسپ را دو پسر بود: یکی پوروشسب، یکی آراستی؛ از پوروشسب، زردشت، ودرگا، هندئینش زادند. از آراستی، مدیوماه (= میدیوماه) زاد.» (بندهش / ۱۵۲). زرتشت میدیوماه را در گاهان، ستوده است. معنای این نام میانه ماه است و خواست از آن، کسی است که در روز پانزدهم از ماه زاده شده است.

۳۵- ایران ویج، در اوستایی ائیرنه وئچه که به معنی سرزمین تخمه آریایی

است، نام سرزمینی است که ایرانیان در آن باشند بوده‌اند. آنان، در پی سرمای سخت و سیاه و سُتخوانسوز که بر این سرزمین می‌تازد، سه بار از آن، درودگویان به خورشید، می‌کوچند و راه به سرزمین‌های گرم می‌برند. به درستی جایگاه و جغرافیای ایران ویج که بیش سرزمینی است نمادین و رازورانه، روشن و دانسته نیست. پاره‌ای از پژوهندگان آن را آران دانسته‌اند و پاره‌ای دیگر فرغانه و گروهی خوارزم یا خیوه. رود سپند و آیینی دائمی، در این سرزمین، روان بوده است.

۳۶- سه بوخت یا سه‌مایه رستگاری آدمی هومت یا اندیشه نیک است و هوخت یا گفتار نیک و هوورشت یا کردار نیک.

۳۷- این پرسش و پاسخ، در گزیده‌های زادسپرم، گسترده‌تر از آنچه در و خشور/ایران آورده شده است، آمده است (/ ۳۲ و ۳۳).

۳۸- آشا، یا/رتا، هرچند یکی از شناخته‌ترین و پرکاربردترین واژگان در گاهان است و صد و هشتاد بار در آن به کار برده شده است (دانشنامه‌ مزدیسنا / ۹۳)، واژه‌ای است که در معنای آن چند و چون هست. بیشتر آن را در معنی راستی دانسته‌اند؛ لیک معنایی سنجیده‌تر و برازنده‌تر در آن که دامنه‌ای بس گسترده‌تر دارد و معنایی هستی‌شناختی است، سامان کیهانی می‌تواند بود. اشا سامان هستی است و آماج آن. جهان هستی روی به سوی اشا دارد و در پویه و گردش خویش، راهی را می‌پیماید که در فرجام بدان می‌رسد. واژه پتیاره که به معنی گزند و آسیب بزرگ است و هر پدیده و نیروی اهریمنی و زیانکار، از این دید، واژه‌ای است بسیار روشنگر و بازنمای و رازگشای. این واژه از دو پاره پئیتی و ستاک فعلی آ ر ساخته شده است. پاره نخستین پیشاوندی است که در پارسی، در ریخت پاد به کار می‌رود، در معنی «ضد». پاره دوم نیز در معنی پویه و جنبش است. بر این پایه، پتیاره هر آن چیزی است که در پویه آفرینش به سوی اشا یا

سامان بهین، درنگ و گسست درمی افکند (در این باره، بنگرید به *مازندران و دیوان / ۱۶*). از این واژه: ارتا که در سنسکریت ریتاست، واژه *rite* در زبانهای اروپایی کاربرد یافته است که به معنی آیین و سامانه اندیشه‌ای و باورشناختی است؛ نیز واژه *art* یا *arte* که به معنی هنر است. پیوند این واژه با هنر، از دید معنی‌شناسی، پیوندی است نیک‌نغز و ناب. زیرا هنر، به راستی و در بُن و سرشت، مگر جستجوی سامان در میانه پدیده‌ها و پاره‌های آشفته و پراکنده و بی‌سامان نیست.

۳۹- «روان جهان به شما گله می‌دارد: برای چه مرا آفریدی؟ که مرا به کالبد هستی درآورد؟ خشم و زور و دستیازی و سنگدلی و گستاخی مرا فرا گرفته است. مرا جز تو پستی و پناهی نیست. رهاننده‌ای نیک که مرا برهاند، به من بنمای.

آنگاه آفریدگار جهان از راستی پرسید: راهبر تو در جهان کیست، تا ما او را پشتیبان باشیم و به او توان آبادی جهان را ببخشیم؟ می‌خواهی چه کسی سردار جهان باشد، تا خشم و آز دروندان را فروشکند؟

راستی به پاسخ گفت: از اینان کسی را نمی‌شناسم که آزار از جهان بردارد و راستان را در برابر تبهکاران یاری کند. در میان این مردمان، این کس باید تواناتر از همه باشد، تا به یاریش بشتابیم...

آنگاه، اهورامزدا که بافت و سرود زندگی از دانایی اوست، گفت: آیا تو سردار و راهبری پارسا نمی‌شناسی؟ آیا تو برگزیده آفریدگار، برای نگاهداری و نگاهبانی جهان، نیستی؟...

من تنها یکی را می‌شناسم که به آموزش ما گوش فرامی‌دارد و او زرتشت اسپنتمان (= اسپیتمان) است و تنها اوست که می‌خواهد سرود ستایش مزدا و راستی را به مردمان برساند. پس ما به او شیوایی و دلپذیری سخن می‌بخشیم.» (سرود دوم گاهان، بندهای ۱ و ۲ و ۳ و ۶ و ۸؛ گاتها / ۸ و ۹ و ۱۰).

۴۰- گاتها / ۱۶ و ۱۷ و ۱۸.

۴۱- همان / ۶۸.

۴۲- همان / ۴۸.

۴۳- همان / ۹۷.

۴۴- همان / ۷۲.

۴۵- هیچتسب که در اوستایی هئِچَت / سِپِه بوده است نام نیای چهارم زرتشت است، بدین سان: زرتشت، پوروشسب، اوروتسپ، هیچتسب (گزیده‌های زادسپرم / ۲۲).

۴۶- گاتها / ۷۱.

۴۷- همان / ۷۹.

۴۸- گِرِهْمَا از سران دیویسنان که زرتشت از او، در گاهان، به بدی یاد کرده است. این نام، در برگردان پهلوی اوستا، در ریخت گِرِهْمَک به کار رفته است.

۴۹- همان / ۳۰؛ نیز گاتها، سرودهای زرتشت، ج ۱ / ۵۲۷).

۵۰- همان / ۸۱؛ نیز همان، ج ۲ / ۵۴۹.

۵۱- همان / ۸۱؛ نیز همان، ج ۲ / ۵۵۵.

۵۲- همان / ۶۵؛ نیز همان، ج ۲ / ۳۲۳.

۵۳- اِهونَوَر ریخت پهلوی شده / هون وئیریه در اوستایی است. این نماز و باژ که بر پایه نخستین واژه‌های آن، یَتا / هون نیز نامیده می‌شود، یکی از سه نماز بنیادین در آیین دین زرتشتی است که از دیرترین روزگاران

همچنان بر زبان ایرانیان روان بوده است و برترین این نمازهای سه‌گانه شمرده می‌آید. دو نماز دیگر، یکی *اَشِم وَهُوَ* است و دیگری *یُنْگَمَه هَاتَم*. برگردان *باژ/اهونور* چنین است: «همان سان که خواست هستی بخش یکتاست، همان سان که رهبر دین یا رتو (= رد؛ اشو زرتشت)، برابر قانون آشا آن را انجام می‌دهد، بخشش وهومن (= بهمن) برای کسی است که کار را به نام و یاد خدا انجام دهد. شهریاری اهورا از برای کسی است که شبان (= نگهبان) نیازمندان و درماندگان است.» (*دانشنامهٔ مزدیسنا / ۱۴۵*). این باژ که در بیست و یک واژه سروده شده است و یادآور بیست و یک *نَسک* اوستاست، آنچنان ارجمند و والاست که کارکردی هستی‌شناختی نیز یافته است. اورمزد، با خواندن این باژ، اهریمن را درهم می‌کوبد و بی‌توش و توان می‌گرداند: «اورمزد این نیز به همه آگاهی دانست که در این نه هزار سال، سه هزار سال همه به کام اورمزد رود. سه هزار سال، اندر آمیزش، به کام اورمزد و اهریمن؛ در سه هزار سال آخر، گنامینو (= اهریمن) بی‌نیرو شود و او را از پتیارگی دربارهٔ آفریدگان بازدارند. پس اورمزد اهورنور فراز سرود. *یتا/هو وئیریویی* را که دارای بیست و یک واژه است، بخواند. او پیروزی واپسین خویش، بی‌نیروی گنامینو، نابودی دیوان، رستاخیز و تن‌پسین و بی‌پتیارگی آفریدگان را جاودانه به گنامینو نمود و گنامینو، هنگامی که بی‌نیروی خویش و نابودی دیوان را بدید، گیج شد. باز به جهان تیرگی و تاریکی افتاد. این‌گونه در دین پیداست که هنگامی که سه یک اهورنور گفته شده بود، گنامینو از بیم تن درکشید. هنگامی که دو بهر را گفته بود، به زانو اندر افتاد و هنگامی که همه را گفت، گیج شد و از بدی کردن به آفریدگان اورمزد ناتوان گشت. سه هزار سال در گیجی ماند. اورمزد، در دوران گیجی اهریمن، آفریدگان را آفرید.» (*بندهش هندی / ۷۷*).

۵۴- «شت : ... لفظی است در فارسی، ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند.» (برهان قاطع زیر «شت»); «لغت شت فارسی نیست. نخستین بار در دستاویز چاپ ملافیروز به کار رفته و در برهان قاطع، نوشته شده: «لفظی است در فارسی...»/نجمن آرا نوشته: «شت کلمه تعظیم است و آن را تیمسار نیز گویند و هر دو به معنی حضرت است که در عربی معروف است.» این لغت هندی است؛ اما نه مانند لغات کپی (= بوزینه) و شکر و شمن و چندن (= صندل) که از زمان بسیار قدیم، داخل فارسی شده باشد. شت به این معنی در نوشته‌های قدیم فارسی نیامده و در فرهنگ جهانگیری که آن هم در هند نوشته شده یاد نگردیده است.» (همان / پانوش).

۵۵- هریک از بخشهای اوستا را نَسک می‌نامند. اوستای نخستین بیست و یک نسک داشته است. پاره‌ای از آنها، در کشاکش رخدادهای زمان، از میان رفته است. زمینه و اندرونه و ساختار پیامشناختی این نسکها را، از نگاهی بسیار کلان و فراخ، به سه گونه بخش می‌توان کرد: ۱- گاسانیک، یا گاهانی که در پیوند با گاهان است. ۲- مانسریک، یا مانترایی که در پیوند با باژها و دعاهاست. ۳- د/تیک یا «دادی» که آیین دین در آنها باز نموده آمده است. این واژه، با همین ریخت، به زبان تازی برده شده است و از آن، واژه‌هایی چون منسک و مناسک و ناسک و نساک در این زبان کاربرد یافته است.

۵۶- در گشتاسبنامه دقیق، این درخت بدین‌گونه بازتاب یافته است:
چو یک چند سالان برآمد بر این،

درختی پدید آمد، اندر زمین،

در ایوان گشتاسب، بمیان کاخ؛

درختی گشن بیخ بسیار شاخ.

همه برگ او پند و بارش خرد؛
 کسی کز چنو برخوردار، کی مرد.
 خجسته‌پی و نام او زردهُشت
 که آهرمن بدکنش را بکشت.
 به شاه جهان، گفت: «پیغمبرم؛
 سوی تو، خرد رهنمون آورم.
 جهاندار گوید که: "بپذیر دین؛
 نگه کن بدین آسمان و زمین،
 که بی خاک و آبش برآورده‌ام
 نگه کن بدو، تاش چون کرده‌ام..."»

(نامه باستان، ج ۶ / بیت‌های ۹۴۰ تا ۹۴۷)

۵۷- فن در معنی فریب و نیرنگ است؛ نمونه را، فرخی سیستانی گفته
 است:

بد به بدخواه بازگشت و نکرد
 سود چندان هزار حیل و فن.
 نیز فردوسی راست، در شاهنامه:
 چه دانست کو جادوی پرفن است؛

بداندیش و بدگوهر و بدتن است؟

این واژه، در این معنی، پارسی است و ریختی است از فند که گاه در
 ریخت بند نیز به کار رفته است. نمونه را، در این بیت، همچنان از فرزانه فرمند
 توس:

زنی بود با او، به پرده درون پر از چاره و رنگ و بند و فسون.

پیر شبستر نیز گفته است، در گلشن راز:
همه افسانه و افسون و بند است؛

به جان خواجه کاینها چشمبند است.
هم از این روست که شگردها و شیوه‌های نغز در کار که امروز فن گفته
می‌شود، مانند شگردهای کشتی، بند نیز خوانده می‌شده است. نمونه را، اسدی
توسی گفته است، در گرشاسنامه:

به شمشیر و گرز و کمان و کمند، نمودند هرگونه بسیار بند.
نیز نالای نای، مسعود سعد سلمان، چنین از فن در کشتی سخن در میان
آورده است:

پیل زوری که چون کند گُستی*،

بند او پیل را دهد سستی.

از آن روی که این واژه تازی پنداشته شده است، آن را به فنون جمع
بسته‌اند.

۵۸- «راه یکی است و آن راستی است.» این سخن سخنی است که در

شاهنامه، بر زبان گشتاسب نیز رفته است:

به فرزند پاسخ چنین داد شاه

که: «از راستی بگذری، نیست راه...»

(نامه باستان، ج ۶ / بیت ۳۳۸۷)

* گُستی ریختی کهنتر از کشتی است و بازخوانده به گُست و در بُن، در معنی آنچه بر کمر
می‌بندند. از آنجا که دو کشتی‌گیر، به هنگام کشتی، دست در کمر بند یکدیگر درمی‌زنند و
می‌کوشند که هم‌اورد را از جای برکنند و بر خاک فروافکنند، این ورزش کستی و سپس
کشتی نامیده شده است. در دیوان مسعود سعد، قافیه نخستین کشتی خوانده شده است؛ از
این روی، قافیه دومین هم به پستی دیگرگونی یافته است و بیت از معنایی روشن و برازنده و
بآیین بی‌بهره مانده است. (دیوان مسعود سعد، ج ۲/۷۹۶). در لغتنامه دهخدا نیز قافیه نخستین
کشتی آورده شده است و قافیه دومین سستی و بیت قافیه خویش را از دست داده است.

۵۹- گاتها / ۳۱.

۶۰- پشوتن از چهره‌های سپند در آیین زرتشتی است و از جاودانگان. بر پایه آنچه در بهمن‌یشت و دینکرت آمده است. این فرزند برومند گشتاسب، در پایان زمان، با صد و پنجاه تن از پیروان خویش به یاری سوشیانس خواهد شتافت: «در فرجام دهمین هزاره، اهورامزدا دو پیک خود، سروش و نریوسنگ را به گنگ دژ که سیاوخش ساخت، خواهد فرستاد. آنان خروش برخواهند آورد و خواهند گفت: "ای پشوتن نامدار، ای پسر کی گشتاسب، ای مایه نازش کیانیان! تو، ای پیراینده و استوارسازنده دین! از این کشور ایران، برخیز!" آنگاه پشوتن، با صد و پنجاه تن از یاورانش که از پوست سمور سیاه جامه پوشیده‌اند، برخیزند.» (دانشنامهٔ مزدیسنا / ۲۰۰). در داستان رستم و اسفندیار نیز، پشوتن به خرد گسستهٔ اسفندیار می‌ماند و همواره او را اندرز می‌گوید و از ستیزه‌جویی و کژپویی بازمی‌دارد.

۶۱- درون، در اوستایی درئونه، نانی ویژه و سپند است که زرتشتیان بر خوان آیینی می‌نهند. یکی از بایسته‌های میزد که خوراکیهای سخت آیینی است مانند میوه و گوشت، وارونه زور که خوراک روان و آشگونه است، این نان است. این نان را به نام امشاسپندان و ایزدان و به روانداد در گذشتگان نیز می‌پزند، در آیینی که آن را درون‌یشتن می‌نامند. در کیش رازآلود مهر هم، چهار یا شش گرده درون بر خوان آیینی نهاده می‌شده است. این رسم و راه مهری، در کیش ترسایی، نان سپند و آیینی را در یکی از ارجمندترین راه و رسمهای ترسایان پدید آورده است که اخاریستیا نامیده می‌شود.

۶۲- گاتها / ۹۶؛ نیز گاتها سروده‌های زرتشت، ج ۲ / ۷۶۰.

۶۳- همان / ۹۷؛ نیز همان، ج ۲ / ۷۷۲.

۶۴- پوروچیستا که نام جوانترین دختر زرتشت است، به معنی پُردان و

نیک‌دانا است. نامی چنین، هرآینه، دخت دلبند و خشور و همسر دانشوری شگفت‌انگیز و بی‌همتا چون جاماسب را نیک می‌شاید و می‌برازد. از آن روی که جاماسب برادر فروشتر است و زرتشت دختر فروشتر را به زنی ستانده بود است، در ذهن پاره‌ای از اوستاپژوهان پرسیمانی اندیشه‌کوب و چیستانی خردآشوب پدید آمده است. آن چیستان و پرسیمان این است که چگونه زرتشت روا می‌داشته است که دختر او که نواده فروشتر بوده است، به همسری آفدر خویش، یا برادر فروشتر، جاماسب، درآید. آنان، سرگشته و شگفتزده از آنچه در بند هفدهم از سرود پنجاه و یکم گاهان (یسنا، هات ۵۱، بند ۱۷) آمده است، کوشیده‌اند، به هر شیوه که می‌توانند، این پرسیمان و چیستان را چاره‌کنند و راز آن را بگشایند. در این بند زرتشت فروشتر را می‌ستاید که گوهر والای هستیش را بدو ارزانی داشته است. در گزارشهای پهلوی اوستا، این گوهر والا پوروچیستا دانسته شده است. نمونه را، میلز جاماسب داماد زرتشت را جاماسبی دیگر پنداشته است، جز برادر فروشتر؛ پنداری که پایه‌ای استوار نمی‌تواند داشت؛ یا گلدر، به شیوه‌ای شگفتاورتر، بر آن رفته است که خواست از گوهر والای هستی، زیبارویی بهستی است که زرتشت، در جهان نهان و مینوی برین، در کنار خواهد داشت. (گات‌ها سروده‌های زرتشت، ج ۲ / ۷۶۸ و ۷۶۹). این پرسیمان و چیستان را به آسانی می‌توان باز نمود و راز گشود: پوروچیستا دختر زرتشت از زنی دیگر، جز هووی، دختر فروشتر و برادرزاده جاماسب بوده است. در تراداد، زرتشت دست‌کم دارای دو زن دانسته شده است: در وَچَرگرت دینیک که جُنگی از نوشته‌های اوستایی و برگردان و گزارش آنها به زبان پهلوی است، آمده است: «از اوریچ که نخستین زن زرتشت بود، چهار فرزند زاده شدند: یکی پسر، نامیده به ایسدواستر و سه دختر، نامیده به فرن و سرنیک و

پوروچینست، از آرینج بردا که دومین زن زرتشت بود، دو پسر زاده شدند: یکی نامیده به اروتدتر و دیگر نامیده به خورشیدچهر. «(دانشنامهٔ مزدیسنا / ۲۰۴). اگر هووی، دختر فرشوشتر را به اوروینچ و آرینج بردا بیفزاییم، بر پایهٔ تراداد، و خشور ایران دارای سه همسر بوده است.

۶۵- گاتها / ۹۹؛ نیز گاتها سروده‌های زرتشت، ج ۲ / ۸۱۱.

۶۶- همان / ۶؛ نیز همان، ج ۱ / ۹۶.

۶۷- همان / ۹۶؛ نیز همان، ج ۲ / ۷۶۶.

۶۸- کیخسرو نماد شهریاری آرمانی است و آرمان شهریاری. او تنها فرمانروایی بود که پاک و پیراسته از گومینچشن یا آمیختگی و آلودگی، زاد و گام در گیتی که جهان آایش و آمیزش است، نهاد. او پاک زاد؛ زیرا پدرش، سیاوش، با مرگ زازوارانه و زبونانه‌اش در توران که سرزمین نمادین تیرگی و تباهی است و کان و کانون آلودگی و آمیختگی، بهای بهی و مهی او را پرداخته بود، بهایی گران و هنگفت. از این روی، کیخسرو پاکزاد نیکوبنیاد خجسته‌نهاد توانست افراسیاب، فرمانروای توران، نیرومندترین دشمن ایران، را از پای دراندازد و نبردهای دیرباز در میان ایرانیان و تورانیان را به پایان آرد و جهان را چندی از تباهی و تیرگی بپیراید و بپردازد و پاکیزه و پیراسته بدارد. کیخسرو، در فرازنايِ فرّ و فروغ فرمانروایی، پادشاهی را فرونهاد و روزی در کوهی بلند، در میانه برف و بوران و دمه، از دیدگان همراهان همه پنهان شد و زنده به مینو رفت. در نمادشناسی باستانی ایران، کیخسرو نمونه‌ای رازوارانه از بونده مردی است؛ از کسی که در دلِ آمیختگی و آلودگی، گم‌بودگی و بیهودگی، به پاکی و پالودگی می‌رسد و از کمی‌ها و کاستی‌ها و از کژی‌ها و ناراستی‌ها رهایی می‌یابد و به بوندگی دست می‌یابد، تا دادِ زندگانی در گیتی را بدهد و از مرگ و نابودی که کیفر

ناگزیر آمیختگی و آلودگی است برهد و زنده، گام در مینو بنهد.
 ۶۹- نوش آذر، یا آذرنوش، به معنی آتش نامیراست؛ آتشی که دانای راز
 شیراز، در این بیت بلند و دلپسند، از آن یاد آورده است:
 از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست.
 آتشکده نوش آذر بلخ از کهن‌ترین آتشکده‌های ایران بوده است و یکی
 از هفت آتشکده نامدار، در روزگار ساسانی.
 ۷۰- این نام: تورِ برادریش، با ریخته‌هایی گونه‌گون به کار برده شده است:
 تورِ برادرُخش (گزیده‌های زادسپرم / ۲۴)؛ تورِ برادرُشن (زندگی و
 اندیشه زرتشت / ۶۵) تورِ برادرُش یا برادرُرش (اسطوره زندگی
 زردشت / ۵۳). برات زوکرش (دانشنامه مزدیسنا / ۱۵۹).

در شاهنامه، آشکارا، سخنی از کشته شدن زرتشت نیست، کمابیش به
 استواری می‌توانیم بر آن بود که استاد در بیتی، به گونه‌ای پوشیده،
 وخشور را هیربد خوانده است و از کشته شدن وی سخن گفته است.
 بافتار نحوی و معنیشناختی بیت به گونه‌ای است که این هیربد جز
 زرتشت که در لخت نخستین از آتش او سخن رفته است، نمی‌تواند
 بود:

... وز آن پس، به بلخ اندر آمد سپاه؛

جهان شد، ز تاراج و کشتن، سیاه.

نهادند سر سویی آتشکده؛

بدان کاخ و ایوانِ زراژده.

همه زند و آستش همی سوختند؛

چه پرمایه‌تر بود، برتوختند.

ورا هیربَد بود و هشتاد مرد؛

زبانشان ز یزدان پر از یاد کرد.

همه پیشِ آتش، بکشتندشان؛

ره بنـدگی برنوشتندشان.

ز خونشان، بمُرد آتشِ زردَهشت؛

ندانم که این هیربَد را که گشت!

(نامه باستان، ج ۶ / بیت‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۱۲ / ۵۱۹)

۷۱- «در چهل و هفت سالگی دین، زردشت درگذرد، در حالی که او را

هفتاد و هفت سال و چهل روز باشد، در ماه اردیبهشت، روز خور

(= روز یازدهم) که با حساب هشت ماه و هیزه (= کیسه)، به ماه دی،

روز خور برده شده است. مراسم یزش همچنان در اردیبهشت ماه است

(گزیده‌های زادسپرم / ۳۶).

۷۲- گروثمان آسمان برین یا «عرش» است، آن جایگاه روانهای پاک و

تابناک که هنوز به گیتی، جهانِ فرودینِ آمیختگی و آلودگی،

درنیامده‌اند یا اگر درآمده‌اند، پیراسته و پاک از هر آرایش و آکِ تن و

خاک، دیگر بار بدان باز رفته‌اند. معنای این نام سرای سرود و خانه

خنیاست. «عرش را ایرانیان باستان گروثمان می‌نامیده‌اند. گروثمان که

در دو ساختِ گروذمان و گرزمان نیز به کار برده می‌شود، خانمان

سرود است. این واژه، در اوستا، گرودمانه بوده است و از دو پارهٔ گرو به

معنی سرود و ستایش و دمانه به معنی خانه و خانمان ساخته شده

است. دمانه، در پارسی دری، مان شده است.

گروثمان جای سرود و موسیقی کیهانی است. در دبستانهای نهانگرایی

و آیینهای درویشی، از این موسیقی شگفت یاد می‌شود. آن موسیقی

رازآمیز و شورانگیزی که از گردش آسمان و اختران به گوش

راز‌آشنایان پاکیزه جان می‌رسد. آن موسیقی تاب‌ربایی که جانهای افسرده پژمرده را شور شکفتگی می‌بخشد و آنها را به سوی بهشت آسمانی درمی‌کشد و فرامی‌خواند. آن موسیقی که یادمانهای دیرینه فروپوشیده را در جانهای بیدار و آگاه برمی‌انگیزد و آنها را به یاد روزگاران نزدیکی و پیوند با خداوند می‌آورد؛ خداوندی که جان جهان است و جهان جان؛ آن موسیقی که آغاز را فریاد می‌آورد و به فرجام می‌پیوندد و برای جانهای در بند، نوید رهایی است.» (از گونه‌ای دیگر / ۱۱۳ و ۱۱۴).

۷۳- نمونه را، نیچه، اندیشه‌ورز نامدار و شورشگر آلمانی که می‌کوشید همه بنیادها و نمادها و چهره‌های ارجمند گذشته و همه تابوها را به چالش بکشد و بی‌ارج و ارز بشمارد و مردمان را از بند آنها برهاند، شاهکار جهان‌شناختی و اندیشه‌ورزانه‌اش را، به نام وخشور ایران، چنین گفت زرتشت نامید. یکی از بزرگ‌ترین خنیاان آلمان، ریچارد اشتراوس نیز کتاب نیچه را به جهان جادوانه زیر و بم برد و گوهره و جانمایه آن را به زبان تپنده و تب‌آلوده خنیا که رساترین و در همان هنگام رازناک‌ترین زبان دل است، درآورد و شکوه‌مندترین و شورانگیزترین شاهکارش را، با همان نام، جاودانه گردانید: چنین گفت زرتشت.

فرهنگ واژگان دشوار

آزنگ	: چین و شکن روی.
آسمانه	سقف.
آکفت	رنج و آزار و آفت.
آک و آهو	عیب و نقص.
آوزد	نبرد.
آهستگی	: گرانسنگی؛ وقار؛ متانت.
آیین دین	: شریعت.
اباختر	شمال.
اجاغ	: اجاق.
استومند	: پیکرینه.
افدر	: عم؛ عمو.
افدرزاده	: عموزاده.
افسودن	: افسون کردن.
افسوده	: افسون کرده؛ مسحور.
اندروای	: هوا.
اندوزه	آنچه می‌اندوزند.
اوباشتن	: بلعیدن.
باب	پدر.
باد به مشت	بی‌بهره؛ بینوا.
باد در مشت نهادن	: بی‌بهره و نا امید گرداندن.
بازج	ارجمند.

بازر	ارزشمند.
بارۀ بره	برج حمل.
بازگفت	روایت.
باز	دعا.
بافه	رشتهٔ بافته؛ بافته در رشته.
بامگاه	: صبح زود؛ وارونهٔ شامگاه.
بامی	درخشان.
بدتن	: بدنهاد؛ بدرگ.
برآختن	: بیرون کشیدن.
برجای	: در حق؛ نسبت به.
بردابرد	گیرودار؛ کشاکش.
برکامه	: علی‌رغم.
برگ	: توشه؛ ساز و برگ.
برنام	لقب.
بزنه‌ار	: در امان.
بشیبد	: عاشق کند.
بغان	: خدایان؛ ایزدان.
بغبانو	الهه.
بکین	کین‌توز؛ کینه‌دار.
بننگ	ننگین.
بنفرین	: نفرین‌شده؛ ملعون.
بوک و مگر	: قید و شرط.
بوندگی	کمال.
بونده مردی	انسان کامل بودن.
پاذنماد	ضد نماد؛ نماد بد، در برابر نماد نیک.
پادینه	ضد.
پتیارگی	پتیاره بودن.
پتیاره	گزند و آسیب بزرگ؛ بلا.

پدرانِ برین	آباءِ علوی.
پرتوستان	پرتوگاه؛ جای پرتو.
پرسته	کنیز؛ خدمتگزار.
پرهیختن	پرهیز کردن.
پسینیان	اعقاب.
پوده	سخت فرسوده و پوسیده؛ گرد شده.
پیرنگ	طرح.
پیوکانی	عروسی.
تاریخ ترسایی	: تاریخ میلادی.
تراداد	سنت.
ترازنده	آراینده؛ زیوردهنده.
ترفند	: نیرنگ و فریب.
تکین	پهلوان؛ سالار و فرمانده.
تنباره	تنپرور.
تن در سپر	لگدمال کننده تن.
توختن	: گزاردن؛ ادا کردن؛ ورزیدن.
تولگان	توله‌ها.
تیره تیر	: بسیار تیره.
جانشکار	: بسیار رنجاور؛ جانگزای.
جانشکر	جانشکار.
جانگزای	: بسیار رنجاور.
چپ سوی	گمراه؛ دوزخی.
چغانه	گونه‌ای ساز.
چفته پوی	کژرو.
چنبر	دام؛ رشته‌ای که بر گردن کسی می‌اندازند؛ هر چیز
	خمیده.

چنبرپشت	گوژپشت؛ خمیده‌پشت.
چنین می‌بایست بود :	چنین می‌بایست می‌بود.
چهار آخشیجان	عناصر اربعه.
چیستان	معما.
خازخار	دغدغه؛ نگرانی.
خجسته‌ویر	فرخنده‌فکر؛ نیک‌اندیش.
خدنگینه	راست و بلند.
خدو	: آب دهان.
خردا‌ذروز	روز ششم هر ماه.
خردگسسته	: عقل منفصل.
خسور	پدر زن.
خسوره	پدر زن.
خَوی	: عرق تن.
خویشکاری	: وظیفه.
خیره‌خیره	: بسیار خیره و گستاخ.
داج	تاریک.
داروبرد	: گیرودار؛ شکوه و ارجمندی.
دبستان	: مکتب؛ سامانه‌اندیشه‌ای.
دبیره	خط.
ددایین	رمنده‌خوی؛ وحشی.
ددانه	وحشیانه.
در خویشتن گمان	کسانی که در خویشتن گم شده‌اند؛ خودپرستان.
در... دیدن	نگریستن؛ خیره شدن.
دروا	آویخته در هوا؛ معلق.
دروادل	آشفته؛ پریشان؛ دلواپس.
درودن	درو کردن.
دروند	پیرو دروغ؛ وارونه‌اشوند.

دروندان دروند	دروندان دروندان.
دژآهنگ	بدنیت.
دژفرگی	بی‌بهرگی از فر.
دستارِ خون	نطع و چرمینه جلاذ و دژخیم.
دستان	زبانزد؛ مثل.
دستان	فریب و نیرنگ.
دستور	رایزن؛ وزیر.
دستوری	: اجازه.
دشمنکامی	: بدخواهی؛ به کام دشمن بودن؛ وارونه دوستکامی.
دل‌دروا	: دروادل.
دم‌آهنگ	: به کام درکشنده؛ نفسگیر.
دمش	تب و تاب و تپش.
دندانخای	: بسیار خشمگین.
دوستر	: گرامیتر.
دوشینه	: دیشب.
دومویگی	: کهولت؛ میانسالی.
دهاک	: ضحاک.
دیجور	: بسیار تاریک.
دیربال	: دیربالنده؛ کند رشدکننده.
دیگرسان	: متفاوت.
دیگرسانی	تفاوت.
دیندان	: دانشمند دین؛ فقیه.
دیویار	پیرو و یار دیو.
دیویسنا	: دیوپرستی.
دیویسان	: دیوپرستان؛ پیروان دیوپرستی.
رایومند	درخشان؛ شکوهمند.
رزیدن	رنگ زدن.
رنگ و ریو	فریب و نیرنگ.

روان‌داد	خیرات برای مردگان.
روزگار بردن	وقت تلف کردن.
رویان	: جنین.
ریم	: خونابه چرکین؛ چرک و خون.
ریمن	: فریبکار.
ره‌مودگی	: هدایت یافتگی.
رهی	: بنده.
زاوش	: برجیس؛ مشتری.
زبان دادن	: قول دادن.
زفت	پست؛ تنگ چشم؛ ممسک.
زهمایه	: نطفه.
زیستمایه	: مایه زندگی.
زیناوند	: مسلح؛ مجهز.
ساستار	مستبد؛ دیکتاتور.
سامان بهین	: نظام احسن.
سبزارنگ	: سبزرنگ.
سپرز	: طحال.
سپند	: مقدس.
سپندان سپند	قدس الاقداس.
ستخوان	: استخوان.
ستنبگی	: زندگی و نیرومندی (ویژگی دیوان است).
ستنبه	: زنده؛ نیرومند.
ستوار	: استوار.
سختگی	سنجیدگی؛ نغزی؛ پختگی.
سربایان	: جانورانی آبی چون اختاپوس و ستاره دریایی.
سرشک	: قطره.
سرواد	: شعر.

سوراخ‌کننده.	سنبنده
شادمان؛ کسی که در سور و شادی است.	سورانی
حستی.	سهشی
حس‌کننده.	سهنده
سخت‌گراینده به شب.	شباویز
شکم‌پرست؛ پرخوار.	شکم‌خواره
دارای چین و شکن.	شکنجینه
ترسیدن.	شکوهیدن
: متمدن.	شهرآیین
: شیبنده؛ عاشق‌کننده.	شیبا
عاشق شدن.	شیفتن
آشفتن؛ درهم ریختن؛ بهم‌زده شدن.	شیویدن
آسودن؛ خفتن.	غنودن
غریو؛ فریاد.	غو
اوج.	فرازنا
: دعا خواندن.	فرازیشتن
شیخ اشراق.	فرزانه فروغ
: فرستاده؛ رسول.	فرسته
فرهمند؛ خجسته.	فرهومند
یاری.	فریاد
فریبنده.	فریفتار
خسته؛ ریشناک؛ مجروح.	فگار
Corps astral؛ Astral body.	کالبد اخترین
نادان؛ احمق.	کانا
کاونده؛ بسیار اثرگذار.	کاوا

سرور و سالار کرپانان.	کرپانان کرپان
کرگدن.	کرگ
بخشی از موی که بر پیشانی و روی می افتد.	کسمه
خوشخرام.	کش خرام
شکافته.	کفته
خسته جان؛ خلیده روان.	کفته روان
لانه و جایگاه ددان.	کنام
کند روینده.	کندروی
بی شگون؛ منحوس.	گجسته
کسی که هوش و یاد منحوس دارد؛ بداندیش.	گجسته ویر
گذشتن.	گذارگی
کلیه.	گرده
مار بزرگ و زهر آگین.	گرزه
رنج و اندوه.	گرم
گزند؛ آسیب.	گزایش
انبوه.	گشن
سرگشته؛ حیران.	گم بوده
پهلوان.	گو
گودال؛ چاله.	گو
طعنه؛ زخم زبان.	گوازه
جوهره؛ ذات.	گوهره
دنیوی؛ مادی.	گیتیک
ماده.	ماچه
راه پیچاپیچ.	ماز
آدمیخوار؛ مردمکش.	مردم اوبار
میراث؛ ماترک.	مرده ریگ
فال نیک.	مروا

آیین مزداپرستی.	مزدیسنا
اندرونیان؛ پردگیان.	مشکوبیان
گودال ژرف؛ پرتگاه.	مغاک
سخن کارساز؛ ورد.	منتره
: منال؛ شکوه مکن.	مَنو
: سنجه؛ تسبیح.	مهره ستایش
: مهربان؛ پرمهر.	مهریار
تو را می باید بشناسم.	می بایمت شناخت
: می باید زندگی کنند.	می بایند زیست
پیشاب کردن؛ ادرار کردن.	میختن
: خوانی که در بزم باده می گسترند.	میزد
غیرمنتظره.	نابیوسان
نازیدن؛ فخر کردن.	ناختن
: جولانگاه؛ جای نبرد.	ناوردگاه
خستگی ناپذیر.	نستوه
به گونه ای خستگی ناپذیر.	نستوهانه
نکوهش و سرزنش کردن.	نکوهیدن
کرنش کردن.	نماز بردن
کرنشگری.	نمازبری
نوآیین؛ بی پیشینه؛ بدیع.	نوپدید
برج کمان یا قوس؛ برج نهم.	نیمسب
گجسته؛ منحوس.	وارونه
پیامبر.	وخشور
کار شگفت و اعجاز آمیز.	ورج
ارجمند؛ والا؛ اعجاز آمیز.	ورجاوند
خواص.	ویژگان
یقین؛ بی گمانی.	هرآینگی

هرآینه	یقیناً؛ بی‌گمان.
همال آذرین	Double éthérique
هنگ	: هوشیاری و دانایی؛ ارج و والایی.
هیمه	: هیزم.
هیون	: شتر و ستور تنومند و ژنده.
یازش	: آهنگ جنگ کردن؛ به حمله آغازیدن.
یافه	یاوه.
یال برافراختن	: به کار آغاز کردن.
یشتن	: دعا کردن.

کتابنما

۱. *از گونه‌های دیگر (جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران)*، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، چاپ دوم، نشر مرکز ۱۳۸۰.
۲. *اسطوره زندگی زرتشت*، ژاله آموزگار - احمد تفضلی، نشر چشمه و نشر آویشن ۱۳۷۲.
۳. *برهان قاطع*، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، چهارمجلد، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۱.
۴. *بندهش*، فرنبغ دادگی، گزارش مهرداد بهار، انتشارات توس ۱۳۶۹.
۵. *بندهش هندی*، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۸.
۶. *ترجمانی و ترزیبانی*، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، نشر نویسنده ۱۳۸۳.
۷. *جشنها و اعیاد ملی و مذهبی در ایران قبل از اسلام*، حبیب‌الله بزرگ‌زاد، چاپخانه داد اصفهان ۱۳۵۰.
۸. *دانشنامه مزدیسنا*، دکتر جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز ۱۳۷۱.
۹. *دیوان مسعود سعد*، به تصحیح و اهتمام دکتر مهدی نوریان، دو مجلد انتشارات کمال اصفهان ۱۳۶۴.
۱۰. *زندگی و اندیشه زرتشت (سیری در زندگی و آموزه‌های زرتشت)*، به کوشش علی دهباشی، چاپ سوم، نشر شهاب و نشر افکار ۱۳۹۰.
۱۱. *گاتها*، سرودهای مینوی زرتشت، گزارش دکتر حسین وحیدی، چاپ دوم، نشر آفتاب ۱۳۶۶.

۱۲. کات‌ها ، سروده‌های زرتشت، موبد فیروز آذرگشسب، دو مجلد، چاپ سوم، مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی فروهر ۱۳۸۴.

۱۳. گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶.

۱۴. لغتنامه دهخدا.

۱۵. مازندران و دیوان، دکتر میر جلال‌الدین کزازی، شناخت نامه مازندران ۵، فرهنگ و ادب ۱، نشر رسانش نوین ۱۳۹۱.

۱۶. نامه باستان، دکتر میر جلال‌الدین کزازی، در ۹ مجلد، مجلد ۶، چاپ چهارم، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت) ۱۳۹۱.

۱۷. یشت‌ها، گزارش پورداود، چاپ دوم، در ۲ مجلد، چاپ دوم کتابخانه طهوری، زبان و فرهنگ ایران ۵۰، ۱۳۴۷.

فهرست نامها

آرینج بردا، ۱۴۷	آب و آینه، ۱۶۳
از دهلی نو تا آتن کهن، ۱۶۳	آبان‌یشت، ۱۳۴
از گونه‌های دیگر، ۱۸، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۶۳	آبتین، ۱۳۰
اسپنتمان، ۱۲۹	آپوش، ۱۳۲
اسپنتمان، ۱۲۹، ۱۴۰	آتش، ۲۱، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۸، ۶۳، ۶۹
اسپیتمان، ۱۲۲، ۱۴۰	۸۴، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۱۴، ۱۳۳،
استا و زند، ۹۲، ۱۰۱	۱۴۸، ۱۴۹
اسدی توسی، ۱۴۴	آثرت، ۱۳۰
اسطوره زندگی زردشت، ۱۴۸	آخارینستیا، ۱۴۵
اسفندیار، ۱۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۱،	آخو، ۱۳۱
۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۵	آذرآبادگان، ۹، ۱۲۹، ۱۳۰
آسنوتد، ۱۷، ۱۲۹	آذرنوش، ۱۴۸
آشا، ۶۹، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۱	آراستای، ۶۵
آشا، ۶۹، ۷۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،	آراستایان، ۶۵
۱۳۸	آراستی، ۱۳۷
اشتره، ۱۳۱	آران، ۱۳۸
آشوتنگ، ۱۳۵	ارتا، ۱۳۸
آشیم و هو، ۱۴۱	ارجاسب، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵،
افراسیاب، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۷	۱۲۶
آگمن، ۱۳۱، ۱۳۶	ارجاسب، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۳
آکومن، ۳۲	ارجاسپیان، ۱۲۵
اکومن، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶	آرذوینسور ناهید، ۴۵
آکساندر هرتسن، ۱۶۳	اردویسور، ۴۵، ۱۳۴
امرداد، ۳۸، ۱۱۳، ۱۳۳	آرذوینسور ناهید، ۱۳۳
امشاسپند، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۶، ۱۳۳	اردیبهشت، ۳۷، ۴۳، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۹
امشاسپند، ۴۳، ۶۱، ۶۶	أروتدتر، ۱۴۷

ایرانیان، ۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۹	امشاسپندان، ۴۶، ۶۷
ایرج، ۱۲۴	امشاسپندان، ۴۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۳۳
ایسدواستر، ۱۴۶	آمشه، ۱۳۳
ایندره، ۱۳۶	آناهیت، ۱۳۴
ائیرنه ونچه، ۱۳۷	آناهیتا، ۱۳۴
براذرویشن، ۱۳۵	آناهید، ۱۳۴
براذرئیش، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵	انجمن آرا، ۱۴۲
۵۶، ۵۸، ۶۰، ۱۳۵	اندروای، ۱۳۲، ۱۵۱
بُرزین مهر، ۹۷	اهرشونگ، ۱۳۵
برهان قاطع، ۱۴۲	أهرشونگ، ۱۳۵
برهان قاطع، ۱۴۲، ۱۶۳	آهرمن، ۱۴۳
بستور، ۱۲۵	أهریشونگ، ۴۵، ۱۳۵
بلخ، ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۸	اهریمن، ۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۳، ۴۵، ۵۳
بلخیان، ۱۱۶، ۱۲۶	۵۸، ۷۵، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۳۲، ۱۳۳
بندهش هندی، ۱۴۱	۱۳۵، ۱۴۱
بندهش، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۳	اهون وئیریه، ۱۴۰
بندو، ۷۶	أهونور، ۸۵
بندوی، ۷۵	أهونور، ۸۵، ۸۹
بهمن، ۳۷، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۸	اهونور، ۸۵، ۸۹، ۱۴۰
۶۱، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹	اهونور، ۸۵، ۸۹، ۱۴۰
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۱	اورمزد، ۵، ۷، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶
بهمن یشت، ۱۴۵	۵۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۲، ۸۳
بوتده مردی، ۱۴۷	۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۳
بیدرفش، ۱۲۵	۱۴۱
بئوده، ۱۳۱	اوزوان، ۱۳۱
پتیاره، ۲۲، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۵۳	اوزوایتادنگ، ۸۳
پتیرترسب، ۳۶	اوروتسپ، ۱۴۰
پتیرترسپ، ۲۲	اورویچ، ۱۴۶، ۱۴۷
پتیرترسپ، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۱۳۰	اوستا، ۹، ۹۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶
پدر ایران، ۷، ۸	۱۴۹
پرنیان پندار، ۱۶۳	اوك دات، ۱۳۲
پرنسپری، ۱۳۲	ایران، ۳، ۷، ۸، ۱۵، ۱۷، ۷۵، ۹۰، ۱۲۴
پشوتن، ۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۴۵	۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶
پلینی دوم، ۱۳۱	۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۴
	ایران ویچ، ۶۶، ۶۷

خاقانی، ۱۶۴	پوروچینست، ۱۴۷
خرداد، ۱۳۳، ۱۱۳، ۳۸	پوروچینستا، ۱۲۲
خوارزم، ۱۳۸، ۹	پوروچینستا، ۱۴۵، ۱۲۲
خورشیدچهر، ۱۴۷	پوروشسب، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵
خیونان، ۱۲۳	۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۰
خیونان، ۱۲۳، ۶، ۱۲۵	۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲
خیونانند، ۱۱۶	۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵
خیوه، ۱۳۸	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰
داتیک، ۱۴۲	پیتربسب، ۱۲۹
دادی، ۱۴۲	پیتربسب، ۱۳۰، ۱۳۷
دانشنامهٔ مزدیسنا، ۱۴۸	پیتی، ۱۳۸
دائیتی، ۳۸	پتیری دتیز، ۱۳۰
دائیتی، ۶۶، ۶۷، ۱۳۲، ۱۳۸	تاریخ طبیعی، ۱۳۱
دائیتیا، ۱۳۲	تاریخ هرودوت، ۱۶۳
درون، ۱۲، ۳۰، ۳۶، ۶۶، ۸۲، ۹۲	ترسایان، ۱۴۵
۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۳	تن تابان، ۱۳۲
۱۴۵	تور برادرزینش، ۱۲۷
درون‌نشتن، ۱۴۵	تور، ۱۲۴، ۱۴۸
دریای میانین سپید، ۱۵۵	توران، ۱۲۴، ۱۴۷
درتونه، ۱۴۵	تورانیان، ۱۱۶، ۱۴۷
دساتیر، ۱۴۲	توس، ۱۴۳، ۱۶۳
دغدو، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵	تیشتر، ۱۳۲
۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰	تثوری، ۱۳۶
۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۱۲۹، ۱۳۳	جاماسب، ۱۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۰
دغدویه، ۱۲۹	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۶
دمانه، ۱۴۹	جسم هوز قلیایی، ۱۳۲
دوراسرو، ۴۶، ۴۷، ۴۸	جشنها و اعیاد ملی و مذهبی، ۱۳۷
دوراسرو، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱	۱۶۳
۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۳۵	جه، ۸۹، ۱۳۵
۱۳۶	جهی، ۴۶، ۸۹
دوراسرو، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱	جهی، ۴۶، ۸۹، ۱۳۵
۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۳۵	جهیکا، ۱۳۵
دورسرو، ۱۳۶	چشمغ، ۱۳۲
دینا، ۷۲، ۱۳۱	چشمگ، ۳۹، ۱۳۲
دینکرت، ۱۴۵	چشمگ، ۳۹، ۱۳۲
دیوتسنا، ۶۳، ۹۵، ۹۷	چنین گفت زرتشت، ۱۵۰

دیویسنا، ۶۳، ۹۵، ۹۷، ۱۱۳، ۱۵۷	زوتان، ۶۲، ۹۵
دیویسنان، ۱۴۰، ۱۵۷	زونیش، ۲۱، ۲۲، ۲۶
راسپی، ۱۳۶	زنوتار، ۱۳۶
راغ، ۵، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۴۶، ۱۳۰	زنوتر، ۱۳۶
رتو، ۱۴۱	زنیویج، ۱۳۶
رتوشتر، ۱۲۹	سامان کیهانی، ۱۳۸
رد، ۳۹، ۱۴۱	سبلان، ۱۲۹
رستم، ۱۴۵	سپنتمان، ۱۲۹
رنگوشتر، ۱۲۹	سپننه، ۱۳۳
روحگرایان، ۱۳۲	سپندارمذ، ۷۶، ۸۸، ۱۳۳
روبین دژ، ۱۲۶	سپیتامان، ۱۲۹
ری، ۹، ۱۳۰	سپیتمان، ۱۷، ۲۳، ۱۲۹
ریچارد اشتراوس، ۱۵۰	سپیتمان، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۷۰، ۷۳
زرتشت، ۳، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۳۰، ۳۱	سترگ، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۹
۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵	۸۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲
۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵	سترگ، ۴۱، ۱۳۲
۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵	سرنیک، ۱۴۶
۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵	سروش، ۴۹، ۵۰، ۶۵، ۸۸، ۹۰، ۹۲
۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹	۱۰۱، ۱۴۵
۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰	سريت، ۱۳۶
۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹	سلم، ۱۲۴
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰	سه بوخت، ۶۸، ۸۰، ۱۳۸
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	سوشیانس، ۱۴۵
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰	سیاوخش، ۱۴۵
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۴	سیاوش، ۱۴۷
زرتشتیان، ۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵	سنوزوه، ۱۳۶
زرته، ۱۳۱	شاهنامه، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸
زرتوشتره، ۱۳۱	شبستر، ۱۴۴
زردشت، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷	شمنان، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۲
۱۴۹	شهریور، ۷۴، ۱۳۳
زرنهشت، ۱۴۳	شید، ۱۱۱
زرنهشت، ۱۴۳، ۱۴۹	شیراز، ۱۴۸
زریر، ۱۲۵	فراهیم، ۳۶
زند، ۵۶، ۱۴۸	فراهیمروان، ۲۱
زندگی و اندیشه زرتشت، ۱۳۱	فراهیمروان، ۲۱، ۲۲
زوت، ۶۳، ۱۳۶	فراهیمروان، ۲۱، ۲۲، ۳۶

گاتها، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۳	فراهیمیان، ۳۷
گاسانیک، ۱۴۲	فرّخی سیستانی، ۱۴۳
گاهان، ۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۱	فردوسی، ۷، ۱۴۳
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸	فرزانه فروغ، ۱۳۲، ۱۵۹
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶	فرزند ایران، ۷، ۸
گاهانبار، ۱۳۷	فرشوشتر، ۱۱، ۷۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۶
گاهنبار، ۶۵، ۱۳۷	فرغانه، ۱۳۸
گرامی‌گرد، ۱۲۵	فرن، ۱۴۶
گرزمان، ۱۴۹	فرهنگ جهانگیری، ۱۴۲
گرشاسبنامه، ۱۴۴	فروهر، ۳۱
گرهما، ۷۵، ۱۴۰	فروهر، ۳۷، ۴۰، ۱۳۱، ۱۶۴
گرهما، ۷۵، ۱۴۰	فریان، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳
گرهمک، ۱۴۰	فریان، ۷۸، ۸۰
گرو، ۲۴، ۲۵، ۸۱، ۱۰۸، ۱۴۹	فریدون، ۱۲۴، ۱۳۰
گروثمان، ۱۲۷	فرین، ۱۳۶
گروثمان، ۱۲۷، ۱۴۹	قاف، ۱۵۹
گروذمان، ۱۴۹	قالب مثالی، ۱۳۲
گرودمانه، ۱۴۹	کالبدِ اخترین، ۱۳۲، ۱۵۹
گزیده‌های زادسپرم، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵	کرب، ۱۳۶
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹	کرپان، ۲۱، ۳۶، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۵۵
۱۶۴	۵۷، ۱۳۵
گشتاسب، ۱۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷	کرپان، ۲۱، ۴۶، ۵۰، ۵۳
۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰	کرپانان، ۳۶
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	کرپانان، ۳۶، ۴۶، ۵۵، ۷۳، ۷۴، ۷۵
۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	۸۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۳
گشتاسبنامه دقیقی، ۱۴۲	۱۳۰، ۱۳۵
گلدنر، ۱۴۶	کرپانان کرپان، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲
گلشن راز، ۱۴۴	کماریکان، ۵۳، ۱۳۱، ۱۳۵
گنامینو، ۱۴۱	کماریکان، ۵۳، ۱۳۱، ۱۳۵
گنامینو، ۱۴۱	کنبوجیه، ۱۲۹
گنگ دژ، ۱۴۵	کورش، ۸
گهنبار، ۱۳۷	گویان، ۷۳، ۷۵، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۱۱۳
گومینچشن، ۱۴۷	۱۱۸، ۱۲۰
گیه مَرْتَن، ۱۳۲	کیانیان، ۱۴۵
لهراسب، ۱۲۶	کیخسرو، ۱۲۴، ۱۴۷
مازندران و دیوان، ۱۳۹، ۱۶۴	کیومرث، ۱۳۲

مانترایی، ۱۴۲	همسپتدم، ۱۳۷
مانسرنیک، ۱۴۲	هن، ۱۳۷
مزدیسنا، ۸۳، ۹۱، ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱	هن، ۶۴
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۳	هندئینش، ۱۳۷
مسعود سعد سلمان، ۱۴۴	هنه، ۱۳۷
مسعود سعد، ۱۴۴، ۱۶۳	هوتوس، ۱۱۱
ملافیروز، ۱۴۲	هوگوه، ۱۲۱، ۱۲۳
مهر، ۷، ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۴۷، ۷۱، ۸۶، ۹۱	هوگوه، ۷۴
۱۰۲، ۱۱۸، ۱۴۵	هوم، ۲۰، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۶۳، ۶۶، ۷۵
میدیارم، ۱۳۷	۹۷، ۱۳۰
میدیوزرم، ۱۳۷	هومت، ۱۳۸
میدیوشم، ۱۳۷	هوورشت، ۸۱، ۱۳۸
میدیوماه، ۱۱، ۶۵، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸	هووی، ۷۴، ۱۲۳، ۱۴۶
۷۹، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۳۷	هینجت آسپه، ۱۴۰
مئدیوماوتنگهه، ۱۳۷	هیچتسب، ۱۴۰
میلز، ۱۴۶	هیچتسب، ۱۴۰
ناونگ هئی تیا، ۱۳۶	هیچتسب، ۷۴
نامه باستان، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۴	هینجتسب، ۷۴
نامه باستان، ۱۴۳	وچرگرت دینیک، ۱۴۶
ناهید، ۱۱۱، ۱۳۴	وخشور ایران، ۱، ۲، ۴، ۷، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۰
نائیری، ۱۳۵	۸۵، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۲
نریوسنگ، ۱۴۵	۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۰
نسک، ۱۴۱، ۱۴۲	وندیداد، ۱۳۷
نوش آذر بلخ، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۸	وهومن، ۱۴۱
نوش آذر، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۸	ویندویشت، ۸۳، ۸۴
نیچه، ۱۵۰	ویسپرد، ۱۳۶
نیستر، ۱۳۲	ویندتش، ۱۲۹
هخامنشیان، ۱۳۴	ویونگهان، ۱۳۰
هرودوت، ۱۶۳	یتا اهو، ۱۴۰
هکر، ۱۳۵	یسنا، ۱۳۶، ۱۴۶
همال آدرین، ۱۳۲، ۱۶۲	یشتها، ۱۳۵، ۱۶۴
همای، ۱۲۶	ینغمه هاتم، ۱۴۱

اندیشه‌نیک

کردارنیک

گفتارنیک



انتشارات معین

